

اندیشه هائی
که
بُنمایه جنبش دانشجویی
تیرماه ۱۳۷۸
در
ایران
شد

*** **

فرهنگ شهر

*** **

منوچهر جمالی

پیام به ملت ایران

بنا بر تحولات کلی زمان ، و پیدایش مقتضیات فرهنگی - سیاسی تازه ، تجدید نظر کلی در بنیاد جنبش ملی ضروریست ، که نیاز به رستاخیز تازه ای دارد . شعار « ایرانیت - اسلامیت » ، از سوی مصدق که راستای تازه به جنبش ملی در زمان خود داد ، ناگفته ، دهه ها فورمول « ایدئولوژیکی » حرکت بود ، هرچند که این فورمول را ، هیچ نظریه پرداز ملی ، در محتویاتش نگسترد تا ابعاد سیاسی و اجتماعی آن برای همه چشمگیر گردد . ولی برای رستاخیز نوین جنبش ملی ، درست این فورمول باید از بن ، تفسیر داده شود ، وگرنه پرداختن به ایده آلهائی از قبیل جامعه مدنی و حقوق بشرو دموکراسی و ... همه معنای واقعی خود را پیدا نمیکند .

ایرانی بیشتر از زمان مصدق و چند دهه گذشته ، به خود آمده است . « خود باشی ملت » ، بنیاد « حاکمیت ملت » ، و تلاش برای واقعیت بخشیدن به حقوق بشر و آزادی و برابری و داد « است . ملتی که « خود » نیست ، با این ایده آلهای سیاسی نمیتواند کاری بکند . اصطلاح « هویت » ، که به معنای « او بودن » است ، چیزی جز بیگانه شدن از خود نیست .

از این رو من از کاربرد کلمه هویت ، میپرهیزم . Identity ، یعنی « خود » ، باید همان بشود ، که خود هست « نه آنکه » عینیت بادیگری بپاید . این اصطلاح را باید ژرفتر از آن گرفت که معمولاً گرفته میشود . « خود باشی ملت ایران » ، ایجاب میکند که « فرهنگ سیاسی ایران » ، شالوده جنبش تازه ملی قرار گیرد . مردم ایران ، در درازای هزاره ها ، فرهنگ سیاسی ارجمندی فراهم آورده اند ، که تا کنون از روشنفکران ، پناحق ، نادیده گرفته شده ، و طبعاً ناپژوهیده مانده است .

نا باوری از فرهنگ سیاسی مردمی هزاره های ایران ، نا باوری از خود است . نا باوری از خود ، نفی حاکمیت ملی از ریشه است . از این پس ، « اسلام » و هر دین و ایدئولوژی دیگر « ، حق دارد در « فضای گشوده و مردمی فرهنگ ایران » قرار داده شود . فرهنگ سیاسی ایران ، استوار بر « مقدس بودن زندگی انسان » بطور کلی « میباشد ، و همه آرمانهای حقوقی بشر و برابری و آزادی و داد ، بر شالوده این « قداست زندگی » ، میتواند معنای واقعی خود را پیدا کند .

از آنجا که روز هشتم دی ، پیش از آمدن اسلام ، نزدیک به سه هزار و پانصد سال در ایران ، از سوی ملت ، بنام « جشن خرم روز » جشن گرفته میشد ، و این جشن ، جشن برابری ملت و حکومت و جشن آزادی ملت بوده است ، میتواند آغاز جنبش تازه قرار گیرد . بدینسان ، به ملت ایران ، برای آفرینش چنین پیشینه دراز و بی نظیر اندیشه برابری ملت با حاکمیت ، و آزادی ، آفرین گفته میشود ، و فرهنگ سیاسی خود را نیز بهتر میشناسیم .

منوچهر جمالی هفتم خرداد ۱۳۷۷ ، برابر با پنجشنبه ۲۸ ماه مای ۱۹۹۸

بُنمایه های نخستین فرهنگ ایران برای بنیاد گذاری جامعه و حکومتی نوین

برای شناختن نخستین فرهنگ ایران که پیوند ژرفی با نوآفرینی جامعه و حکومت ایران دارد ، باید همه معانی واژه های ایرانی را که معانی دست دوم هستند کنار گذاشت ، چون این معانی دست دوم را ، موبدان میترائی و زرتشی ، به آنها به زور تحمیل کرده اند ، و ما به این معانی جعلی ، چنان خو گرفته ایم که دیگر معانی اصیل آنها را دروغ و افسانه می انگاریم و نمیتوانیم باور کنیم . همه خدایان ایرانی را که نماد تصاویر ایرانیان از زندگی و جهان و انسان و اجتماع و سیاست و حقوق و دین و اخلاق بوده اند ، تبدیل به گماشتگان و فرشتگان اهورامزدا ساخته اند ، و بدین ترتیب همه را از « اصالت » انداخته اند . با آشنائی با این اصل هاست که ما ریشه های حقیقی خود را می یابیم و می بینیم که چه اندازه به ما نزدیکند . این ریشه ها ، به ما نزدیکتر از سراسر تاریخ چند هزاره ما هستند ، و این تاریخ هزاره ها ، فقط این ریشه های نزدیک به ما را ، از ما پوشانیده اند .

به حسب مثال ، آنچه را ما فریدون مینامیم ، « تریتون » بوده است ، که بمعنای « زهدان و چشمه ترو تازه آفرین » است

دردوره زرخدائی، فرزند، نام مادر را می برد. ازاین رو فریدون، همان نام سیمرغست. فریدون، فرزند مستقیم سیمرغست. مثلاً پدری برای فریدون، بنام آبتین ساخته اند، که آبتین، و دراصل «آتوای» نوشته میشود، که همان «آت + وایو»، و بمعنای «زندان سیمرغ» است. و «فرانک» نیز، که نام مادر فریدون است، درست یکی از نامهای خود سیمرغست. فرانک هست که ابتکار سرکشی و خیزش رویاروی ضحاک را دارد و اصل سرکشی در برابر زور و زان و خرد گشتی است. خواننده معاصر، در برخورد با این نکات، گیج و پریشان میشود، چون خود آگاهی، از همان معانی دست دوم ساخته شده است. آگاهی، از دروغ، انباشته شده است. اینست که خواننده باید این سوابق ذهنی آکنده از دروغ و مسخ سازی موبدان را دور بریزد، تا شاهنامه یا متون دیگری را که باقیمانده، بفهمد، و نخستین فرهنگ ایران را که از گورهر ایرانی جوشیده است و هنوز نیز میجوشد، دریابد. معمولاً خوانندگان همه آن واژه ها را، با معانی «مسلم و بدیهی اشان» سنجه قرار میدهند، و بدینسان نمیتوانند محتویات اصیل فرهنگ ایرانی را باور کنند.

به حسب نمونه، «بهمن» که «وهر مینو» باشد، در الهیات زرتشتی، معنای بسیار تنگی دارد، که ما را از شناخت فرهنگ سیاسی ایران باز میدارد. بهمین در الهیات زرتشتی حاجب اهورامزدا شده است. در حالیکه در همان اذهان مردم، هنوز «فلان و بهمین» میگویند، و این بهمین، همان بهمین است. بهمین و بهمین، «میان گم» است. میان، گم است، و باید به آن در جستجو رسید. آشتی اجتماعی را باید همیشه از نو ایجاد کرد. بهمین، میان همه اضداد است، که همه اضداد را به هم آشتی میدهد، ولی گم و ناپیداست و باید آنرا جست. بهمین در نخستین فرهنگ ایرانی، میتواند اهریمن (انگرامینو) را با اسفند (سپنتامینو) بهم پیوند بدهد. بهمین، اصل هم آهنگی اجتماعی و سیاسی است، که هیچ گونه اضدادی را در جهان و میان خدایان نمی شناسد که نمیتواند آشتی بدهد، ولی مردم باید این گمشده را همیشه بیابند. نیروی بهمینی که «تلاش برای جستن هم آهنگی» باشد، حتی اهریمن را میتواند با مینوی اسفندی، آشتی بدهد و آفریننده کند. بهمین، با انگرامینو و سپنتا مینو، سه گانه یگانه بوده اند. اینها را الهیات زرتشتی سر به نیست کرده است. این سه تا یکتائی، غاد «هم آهنگی است که از کثرت میجوشد». اصل آفرینندگی در فرهنگ ایران، هم آهنگیست، نه «وحدت اراده». این هم آهنگی است که نیروی آفریننده است، نه قدرتی که در یک اراده میباید. این اندیشه است که بنیاد فلسفه دموکراسی میباید.

به حسب نمونه، آدم و حوای ایرانی، جم و جمبا بوده اند، نه کیومرث، که بعداً جعل شده است. با تصویر کیومرث که جانشین تصویر جمشید گردیده است، همه آزادیها و برابریها و کرامت و شرافت انسانی و حق سرکشی در برابر قدرت از اجتماع و سیاست، حذف گردیده است. این موبدان، جمشید را که نخستین انسان در فرهنگ ایران بوده است، و تصویر انسان از دید ایرانی است، از نخستین انسان بودن، انداخته اند. جمبا یا جماکا، زمین بوده است. گیتی، زن انسان بوده است. چنانچه افغانها به زمین جماکا میگویند، و جمبا نواختن نی با زمین، بهشت میآفرینند. در فرهنگ ایرانی، جم و جمبا هستند که، بهشت سازند. جم، بن جمع یعنی جامعه هست. واژه جمع، معرب واژه «جم» است.

به حسب نمونه، واژه «گناه»، در اصل بمعنای «سایه سیمرغ» است، و چون سننا یا سینا که فرهنگ سیمرغی باشد، مطرود شد، همان سایه همائی که هزاره ها برای مردم سعادت و دولت میآورد، پیکر «گناه» شد. هر کسی که سیمرغ او را پساید، گناهکار میشود. نام «زن» در پهلوی، نسی بوده است که بمعنای «سایه نای یا سایه سیمرغ یا هما» میباشد. پس زن، برابر با مفهوم «گناه» شده است. زنی که کاشانه مهر سیمرغست، تبدیل به گناه شده است!

مثلاً واژه جشن که «یسن و یسنا» باشد، و بمعنای «آواز نای» یا «آواز سیمرغ» است، هیچکس معنای آنرا نیز نمیداند. مثلاً هفت سین که هفت سرود سیمرغ بود و با آن هفت سرود، جهان را آفریده بود، تبدیل به سماق و سنجد و ... امثال این فادهای دور از ذهن گردید. از سین سماق مکیدن، تا سین سرودی که با آن جهان و اجتماع و تاریخ، و زندگی آفریده میشد، یک جهان فاصله هست. و همه فراموش کردند که سین، همان سیمرغ است. از همین نمونه ها میتوان دید که نخستین فرهنگ ما که بن مایه ما هست، نزدیکتر از کل تاریخ ما به ماست.

فرهنگ ایران فرهنگ آزادی است

خدای ایران که روزگار درازی سیمرغ، یا بسختی درست تر، سننا یا سینا یا سین نامیده میشده است، بن جستن و پژوهیدن و آزمودن بوده است. در رام پشت که سرود یست از وایو یا سیمرغ، و الهیات زرتشتی آنرا کاملاً دست کاری کرده است، میتوان دید که از برترین فروزه های او، یکی «مهر» است، که میتواند حتی میان انگرامینو و سننا مینو، آشتی دهد و دیگری «جستجو» است. هیچگونه اضدادی در جهان نیست که او نتواند با هم بیامیزد، و این مهر اوست که اوج توانائی او بشمار میرود. و او، خدائست که میگوید «نام من، جوینده است».

به عبارت دیگر، گوهر او « جست و پژوهیدن » است، نه دانستن. با این سراندیشه، پنج هزار سال پیش، برای نخستین بار در تاریخ بشریت، شالوده آزادی و برابری و حقانیت به اعتراض و ایستادگی در برابر هرگونه استبداد و زورورزی و « خرد گشی » نهاده شد، ولی جای افسوس و دریغست که موبدان میترائی و مزدیسنانی و شاهان ایران، هزاره ها این سراندیشه آزادی و اصالت انسان را که فرهنگ مردمی بود در ایران کوفتند و بزر زمین راندند و مه آلوده و تاریک ساختند. ولی مردم ایران، این فرهنگ را برغم همه سرکوبیها، پروردند و نگاه داشتند.

خدا، در فرهنگ ایران، اصل جست و پژوهیدن و آزمودن بود، نه اصل دانائی و توانائی. سراسر آرمانهایی که امروز در غرب در حقوق بشر و دموکراسی و آزادی وجدان و عدالت خواهی، سر برافراشته، همه از این اندیشه ایرانی درباره خدا، زاده و پرشکافته میشود، و ما نیاز به وام گرفتن آنها از غرب نداریم. فقط ما باید این نخستین فرهنگ خود را که از گوهر ایرانی تراویده است، بهتر بشناسیم. بنا بر این تصویر، هر انسانی مانند سیمرغ، اصل جستجو و پژوهش و آزمایش هست، چون واژه « مردم » یا انسان، بمعنای « تخم خود زای رستاخیزنده » است، و تخم، از سویی نماد اصالت بینش و روشنی هر دو باهمست، و از سوی دیگر، نماد آهنگ و سرود یا موسیقی است.

گوهر انسان، هم بینش و هم موسیقی (کشش و لطافت و هماهنگی و وجد) است. از آنجا که خدای ایرانی، اصل آزمایش و جستجو است، هیچ حقیقتی و معیاری و حکومتی و رهبری را برای مردم بر نمیگزیند. سیمرغ، مفهوم « اصطفی » را رد میکند. چون اگر خدا برگزیند، دیگر اصل جستجو و آزمایش نیست. این اصل، فراگیر است، و هیچ استثنای بر نمیدارد. خدا، یک چیز را برای مردم بر نمیگزیند، تا مابقی را به اختیار مردم بگذارد. خدا، هیچ چیزی را برای مردم بر نمیگزیند، و اصل کلی جست و آزمودن میماند. اگر چیزی را خدا برگزیند، حق جست و آزمودن و برگزیدن را در آن چیز، از انسان میگیرد و انسان را که همانند او اصیل است، از اصالت میاندازد. چون انسان، آنقدر اصالت دارد که بتواند خود، بچوید و بیازماید و برگزیند. و این اصل، هیچ محدودیت و استثنائی بر نمیدارد.

برجستگی این اندیشه را در مقایسه داستان سام و زال، با داستان موسی در کوه طور و تجربه برخورد با یهوه میتوان باز شناخت. یهوه، فقط در بوت، همانند آتش پدیدار میشود، و از موسی میخواهد که به او نزدیک نشود. در حالیکه زال، از خدا پرورده و با خدا زندگی میکند. یهوه، وقتی موسی را به یهودیان و فرعون میفرستد، او را برمیگزیند، تا امر او را به یهودیان و فرعون برساند که از آن پیروی کنند. ولی سیمرغ، وقتی فرزند و همالش را که زال باشد، به گیتی میفرستد، فقط و فقط یک کار از او میخواهد: یکی آزمایش کن از روزگار. چند عبارت دیگر که در شاهنامه آمده است، و سپس از میترائیان به آن افزوده شده است، هر چند در تناقض با این اندیشه است، ولی برغم این دست کاری، هنوز اندیشه بنیادی، نگاه داشته شده است که زال با آنکه که فرزند و همال خداست، به عنوان فرستاده و رسول و مظهر خدا، به گیتی فرستاده نمیشود، تا نماینده قدرت خدا، و برگزیده خدا میان مردم باشد. فرزند و همال خدا نیز باید مانند هر انسانی، بچوید و بیازماید و برگزیند، چون سیمرغ هم، همین کار را میکند، و جست و آزمودن و پرشالوده آن برگزیدن، گوهر اوست و هیچ استثنائی بر نمیدارد. فرزندش هم، از او برگزیده نمیشود، و خدا برای انسانها « امریه صادر نمیکند، و حکومت تعیین نمیکند » و کسی را بر نمیگزیند که آن فرمان را برای مردم بیاورد. همه مردم، چون تخمه های او هستند، مانند او، اصل جستجو و آزمودن هستند. زال نیز باید در جستجو و خود آزمائی، از مردم برگزیده شود. و زال که « نماد حقانیت حکومت در ایران » است، عبارت بندی این اندیشه آزادیست که خدا، او را که فرزند خداهم هست، برگزیده است.

سیمرغ، برگزیدن هر چیزی را به عهده خود مردم گذاشته است تا هر چیزی را خود، بیازماید. هر چه را و هر که را خدا برگزید، حق آزمودن و برگزیدن آن از مردم گرفته میشود. وقتی خدا، یک رهبر فکری یا روحانی یا سیاسی برگزید، دیگر جانی برای انسان و اجتماع نمی ماند که رهبری را بچوید و بیازماید و برگزیند، یا آنکه خودش راهی در پیراهه ها بچوید و بیازماید و راهی بنا بر آزمایشهای خودش بسازد. وقتی خدا، حکومتی و نوع حکومت را، پادانائی بی نهایتش برگزید، دیگر انسان و اجتماع با خرد ناقصشان نمیتوانند آنها برگزینند. ولی خدای ایرانی دانا و توانای مطلق نیست، بلکه خودش نیز جوینده و آزماینده است، و بهترین نمونه و سرمشق جست و آزمودن و پژوهیدن است. اگر خدا، معیار خیر و شر را برگزیند، اگر خدا حقیقت را برگزیند، اگر خدا، قانون را برای مردم برگزیند، دیگر انسان، امکان جست و پژوهیدن و آزمودن ندارد، و جست و آزمودن، حرف بی معنا و پوچی میشود. ولی خدای ایرانی، اصل جست و آزمودن و پژوهیدن است، و در هر انسانی، چون تخم است (مردم = تخمه خود زای همیشه نو شونده) است، این اصل جستجو و آزمایش هست. در هیچکدام از فرهنگهای سامی و یونانی و هندی، چنین اصل بزرگ و پهناور و آشکار و گویای آزادی را نمیتوان یافت. گستره این اصل در سیاست و اجتماع و حقوق و اقتصاد و فلسفه و دین، جهانی را به روی ما میگشاید که در هیچ یک از مکاتب فلسفی و سیاسی و اجتماعی غرب و در هیچیک از ادیان نبوی نمیتوان یافت. حقیقت را، حکومت را، رهبر را، معیار بد و نیک را، سازمان اقتصادی جامعه را، مردم در آزمودن مرتب و در جستجو، همیشه از نو، برگزینند. جستجو و پژوهش و آزمایش،

مفهوم « برگزیدن یکبار برای همیشه » را رد میکند . نه يك رهبر را یکبار برای همیشه برگزینند ، نه يك نظام سیاسی و حکومتی را یکبار برای همیشه برگزینند ، نه يك آموزه را بنام پیکر یابی حقیقت یکبار برای همیشه برگزینند . اینها همه برضد اصل جستجو و آزمایش ، یا به عبارت دیگر برضد سیمرخ ، برضد خدای ایرانند . هنگامی سیمرخ میگوید : « نام من جوینده است » ، پسختی دیگر میگوید که گوهر هر تخی و یا گوهر هر انسانی ، جستق و آزمودن است . با چنین حرفی ، در خانه اگر کس است ، يك حرف بس است . با این سخن کوتاه ، فرهنگ ایران از پنج هزار سال پیش ، پهناترین و ژرفترین شالوده آزادی را در جهان نهاده است . این اصل ، بی نظیر است ، و ما حق داریم به آن افتخار کنیم که زاینده چنین فرهنگی هستیم . درست باید به این عبارت اندیشید . خدای ایران حتی نمیگوید که من حقیقت و رژیم و رهبر سیاسی و روحانی و معیار نیک و بد و قوانین را برگزینم و این حق را با میل خود به مردم وامیگذارم ، بلکه خدا ، درختی است که همه تخمه انسانها را بر شاخه های هستی خود دارد ، و او نماد همه تخمه زندگان ، بوژه تخمه انسانهاست ، و این تخمه ها را در سراسر گیتی میافشانند . هر تخمه ای یا هر انسانی ، بخودی خود ، اصل جستجو و آزمایش هست . این معنای غنی را در عرفان بطور محدودتری میتوان بیان کرد که اوج نخستین فرهنگ سیمرخ را ندارد . عرفان ، این اندیشه را در این عبارت نگاه داشت که خدا ، در هر انسانی موجود . ولی اندیشه نخستین در این عبارت بندی ، بسیار تنگ شد ، و گستره فراگیر سیاسی و اجتماعی و فکری و هنری خود را از دست داد . اینست که عرفان ایران باید باز به اصل خود باز نگرد تا آنچه را در سیمرخ داشته است و گم کرده است ، بازیابد .

خدا ، نه قومی ویژه ، نه امتی ویژه را برگزیند که فقط با آنها عهد و میثاق ببندد و حقیقت را یکجا به آنها به امانت بدهد . خدا ، نه پیامبری را برگزیند که انتقال دهنده فرمانهایش باشد ، چون خدا ، خدای مهر است ، و نیاز به فرمان دادن دارد . خدا ، نه قانونی را برگزیند ، نه شریعتی و نه آموزه ای را بنام دین برگزیند که مردم پیمان تابعیت از آن را با او ببندند ، بلکه دین ، برای او ، چشمبست که از دور و در تاریکیها ، خود بتواند با روشنی زاده از خودش ، ببیند . چنین برگزیدنهای ، بر ضد گوهر خداست . گوهر او جستق و آزمودن و نیروی دیدن در تاریکیست . و این گوهر خود را در همه ، افشانده است .

افشاندن ، نثار و ایشار و کرامت و جوافردی و به عبارت درست تر « جوانزنی » است ، چون سیمرخ ، دایه یا شیر دهنده به همه بشر است . آفرینش ، نثار و ایشار و افشاندن است ، نه خلق با امر . خدا ، گیتی و انسان را از خود فرا میافشانند . خدا ، آتشفشانست که از دهانه هستی او ، گیتی و انسان فرا و فرو افشانده میشوند . ایرانی ، با آفرینش چنین تصویری در پنج شش هزار سال پیش ، در زبانی بسیار ساده ، شالوده ژرفترین فرهنگهای آزادی را در جهان ریخته است که بر آن باید حکومت و اجتماع و سیاست را بنا کرد . ما فقط دانشجو نیستیم . ما حقیقت جوئیم . ما در جستجو و در آزمودن ، حقیقت را از لابلای پدیده ها می یابیم . ما راه جوئیم . ما راه را از میان پیراهه های زندگی میجوئیم و میآزمائیم و راه خود را میسازیم و نیاز به برگزیدن رهبر از خدا نداریم . ما معیارجوئیم . معیار ارزشها را در خود و زندگی میجوئیم و میآزمائیم و نو به نو برگزینیم . ما قانون جوئیم . ما حقجوئیم . ما حقوق خود را از درون خود و سایر انسانها میجوئیم و می یابیم و میآزمائیم . چون سرشاری وجود ما ایجاب میکند که این قوانین را از سر بچوئیم و بیازمائیم و این کار برای ما نشاط آور است . ما حکومت جوئیم . ما نیم که میجوئیم چه رژیمی برای اجتماعمان کار ساز و سودمند است و آنرا میآزمائیم و حق به تغییر رژیم ها داریم و هیچ مرجعی را نمی پذیریم که نوع حکومت و رژیم را برای ما با دانائی مطلقش معین سازد .

جستق ، تنها در محدوده اختصاصی نمی ماند . ما نیم که زندگی را میجوئیم . و هرچه برضد زندگانیست ، دور میریزیم . معیار زندگانی ما خود مان هستیم . ما نیم که پی میبریم این قانون ، آن حکومت ، این آموزه ، آن اندیشه برضد زندگانیست . این ما نیم که اصل جستق و پژوهیدن و برگزیدن همه اینها هستیم . و هیچ قدرتی و سازمانی با هیچ دست آویزی نمیتواند گوهر ایرانی ما را که جویندگیست از ما بزداید . هیچ مرجعی حق ندارد به ما بگوید که حقیقتی برگزیده هست و شما باید آنرا بپذیرید . هیچ قدرتی نمیتواند از فوق برای ما قانون بگذارد ، چون برای قانونگذاری ، از سوی خدا برگزیده شده است . چنین خدائی ، خدای ما نیست . با پیدایش تصویر چنین خدائی در فرهنگ ایران ، تصویر ویژه ای از انسان پیدایش یافت . تصویر چنین انسان نیست که باید شالوده قانون اساسی ایران باشد . این تصویر است که پیآیندهایش ، قوانین ما خواهند بود . « سبنتا = اسفند » که « گسترده شدن بی پریدن » باشد ، اصلبست بر ضد « برگزیده شدن از خدا » . خدا ، در همه یکنواخت و یکسان ، پخش میگردد . تعدد چهره هایش ، بیان امتیاز يك چهره اش بر چهره دیگر نیست .

نکته ای درباره « فرهنگشهر »

سیمرغ یا سین، خدای ایران، بن و گوهر جستجو و آزمایش و پرسش هست. از جمله نامهای او، «تربت» هست که کوتاه شده واژه «تریتون» است، و تریتون (تری + تون) بمعنای «زهدان یا سرچشمه تری و تازگی و نویست». این نام، سپس تبدیل به فریدون شده است. پس جستجو و آزمایش و پرسش، سرچشمه و زهدان همه چیزهای نوین است. نو، از اصل جستجو و آزمایش برمیخیزد. تربت، نخستین پزشک، نامیده میشود، و کار او، «جستجو میان گیاهان، برای یافتن داروی دردهای زندگان درآزمودن، بوده است». واوست که «هنر جویندگی داروی دردها را، به «شهریور» یاد میدهد». پس کار شهریور، جستن دارو برای زدودن دردهای مردمست. شهریور، حکومت و اجتماعیست استوار بر بنیاد آزمودن و برگزیدن. کار حکومت، فقط زدودن درد مردم و کشف امکانات خوشزیستی و دیرزیستی آنهاست. «ور»، بمعنای آزمودن، و سپس برگزیدن است. اصطلاح «پاور»، دستیابی به اطمینان، از راه آزمودن و برگزیدنست، نه از راه ایمان آوردن. و پیشوند «شهریور»، خشترا، هست. خشترا، از ریشه «خشیر یا اشیر» است، که همان «شیر و شیر» است و معنای چسبیدن و چسبانیدن را دارد. خشترا، هم بمعنای «اجتماع» بوده است، که به هم بسته و پیوسته اند، و هم بمعنای اصلیت که همه را با هم میآمیزد. در واقع هم بمعنای اجتماع، و هم بمعنای حکومت بوده است. یک معنایش، تبدیل به شهر، و معنای دیگرش، تبدیل به شاه شده است. شاه نیز، یک شخص نبوده است، بلکه «اصل پیوند دهی اجتماع» بوده است. «شهریور» که آرمان اجتماعی-سیاسی ایران در هزاره هاست، اجتماع و حکومتی بوده است که در روند آزمودن و برگزیدن، همه را به هم پیوند میدهد. سیمرغ، هنر جستن و آزمودن گیاهان را برای «زدودن دردها و پیدایش شادی» به شهریور میآموزد، و اگر دقت شود، این پیوند «سیمرغ و شهریور» باهم، پیوند «فرهنگ و شهر» به هم، یا فرهنگشهر است. فرهنگ، دراصل، نام دو چیز بوده است، که هنوز هم به این معانی در ایران بکار برده میشوند. یکی «کاریز یا قنات»، فرهنگ، بوده است، و دیگری، شاخ درختی که در زمین میخوابانند، تا بیخ بگیرد و از آنجا به باغ و بوستان و گلستان ببرد. هردو، کار آزمایشی و جستجوگرانه است. هنوز نیز برای کاریز، «گمانه» میزنند. گمانه، چاهیست که برای جستجوی آب میکنند و میکاوند. برای زشت ساختن مفهوم «گمان» که «پیش جستجو گرانه بوده است»، آنرا متضاد با «یقین و علم» ساخته اند. گمانیدن، بمعنای «جستن و آزمودن در ژرفها برای رسیدن به هدف» است. تجربه جستن و آزمودن و ژرفکاوی و یافتن سلسله چاههای به هم پیوسته، که کاریز باشد، منش «فرهنگ» را میسازد. همچنین «رستاخیز و نو آفرینی»، تجربه مایه ای «فرهنگ» است. و درست، «چاه» که «چه» باشد، و بنیاد تجربه «جستن و آزمودن و کاویدن و آغاز کردن در ایران است»، این همانی با سیمرغ دارد. آزمودن و جستن و پرسیدن (چه؟)، فرهنگ یعنی کاریز، یا سیمرغست. و دیده شد که «اجتماع و حکومت استوار بر جویندگی داروی زدودن دردها و چاشنیهای شادی افزا»، خویشتکاری شهریور است. شهر، که حکومت و جامعه آمیخته باهمند، بر بنیاد فرهنگ، بنا میشوند. با نهادن گامی فراتر در همین اندیشه، می بینیم که فرهنگ ایران، فطرت انسان را جستن و آزمودن و پرسیدن میدانسته است، چون به «کندن و کاویدن چاه»، فترتین میگفته است، که معرب آن همان واژه «فطرت» است. فطرت انسان «برای ایرانی، پیش بر بنیاد جستجو در تاریکی مسائل بوده است. سپس در دوره میتراثیها، فترتین، معنای «شکافتن و بریدن و خونریختن و قربانی خونی» پیدا کرده است، که بنیاد «اندیشه خلق کردن بر بنیاد خرق کردن» یا بریدن و پاره کردن میباشد، و این اندیشه، هزاره ها پیش، به عربستان رفته است، و در آنجا ریشه کرده است. خلق، بر بنیاد «امرکردن یا خواستن»، بریدن و پاره کردنست. خواستن، همان «خواستن» میباشد، که «کندن دورادور یک چیز و بریدن آن از پیرامونش» هست. فطرت انسان از دیدگاه فرهنگ ایرانی، «جستجو و آزمایش، برای رسیدن به خوشزیستی و دیرزیستی در گیتی است». فطرت انسان، فرهنگ اوست. جستجو و آزمودن و پرسیدن که فطرت هر انسانست، بنیاد حکومت و اجتماع میگردد. اینست که پسوند شکلی دیگر از واژه «شهریور»، «وئیره» هست، که بمعنای «دلپسند و مطلوب» است. حکومت و اجتماعی که مورد پسند مردمست. پسندیدن، خواستن نیست، بلکه «همآهنگ بودن با ذوق» است، و ذوق، سلیقه شخصی نیست. بنا بر فرهنگ ایرانی، انسان، فرزند سیمرغ است و از پستان سیمرغ، شیر نوشیده است و این مزه است که ذوق او را پدید آورده است. این فرهنگست که هزاره ها پیش از کوروش در ایران پیدایش یافته است و برغم سرکوبی مداوم قدرتمندان سیاسی و دینی، از سوی مردم، نگاه داشته و پرورده شده است. فرهنگ، وقایع چشمگیر و برجسته تاریخی و مبارزات همیشگی قدرت پرستان و توطئه گرهای و زور و وزیها نیست، بلکه آهسته آهسته که در ژرفهای تاریخ میجوشد و روان میشود تا پس از هزاره ها از «دهانه فرهنگ» سر برون میآورد. در گذرگاه تاریخ زیر زمینی فرهنگ، از زیر سقف و کنارهایش، آرزوها و رویاها و بُناداها فرومیچکند. بُناداها، همان «بُندھشن» هستند که «آفریدن از بن و بیخ ملت» میباشد، هرچند آنرا به غلط، «اسطوره» میخوانند. فرهنگ، استوار بر تجربه آفریدن کاریز میباشد که فرسنگها راههای تاریخ را دور از دسترس همه، میپیماید. فرهنگ، تعمیلی نیست. فرهنگ، ساختگی نیست. فرهنگ، وارداتی نیست. به فرهنگ ایران، کسی نمیتواند هجوم کند، چون فرهنگ، روی زمین، صف نکشیده است.

که به آن با شمشیر آخته بتازند. فرهنگ را نمیتوان بزنجیر کشید. جنگ و هجوم، روی زمین در سطح، روی میدهد. ولی فرهنگ ایران از بن میآید، واز هیچ هجومی نمیترسد. ملتهای گوناگون به ایران هجوم آوردند و زدند و گرفتند و بستند و کشتند و سوختند و افکار خود را با زور شمشیر تحمیل کردند، ولی هیچکدام نتوانستند و نمیتوانند با فرهنگ ایران که در بن هر ایرانی روانست، دست بیاورند. سیمرغ، در بن است. ایرانی از هیچیک از این مهاجمین فاتح و غالب، نترسیده است و نخواهد ترسید. خود هجوم، نشان بی فرهنگیست. « پیروزی »، بمعنای « آنچه را سیمرغ، یعنی پری، انگیزخته است » میباشد. این سیمرغست که در انگیزختن، پیروز میشود. سیمرغ، انسان را فقط میانگیزد. به او امر نمیکند، برای او قانون و شرع، وضع نمیکند، به او حکم نمیکند، او را برای طقیانش شکنجه نمیدهد، به زندان نمیفرستد، بلکه فقط با يك تلنگر، مردم را آهستن میکند. خدای ایرانی، فقط میانگیزد تا هر کسی آزاد باشد، و هیچ چیزی را با خواستش معین نمیسازد. پیروزی، معنایی با چنین اوج فرهنگی دارد.

چرا از فرهنگ ایران میترسند ؟

ترس از ترسه (= رنگین کمان = طیف = سیمرغ)

ترس از فرهنگ رنگارنگ زرخدائی سیمرغ

کشتن پروانه و داریوش فروهر، فقط کشتن دو انسان نبود. پروانه و داریوش فروهر، پهلوانانی بودند که در سراسر زندگی خود، درفش فرهنگ ایران را برافراخته بودند. این کشتن، نشان احساس بیچارگی و سستی و بی مایگی، رویارو با فرهنگ غنی و سرشار و مردمی ایران بود. فرهنگ ایران در کشته شدن، کشته میشود، و شادابتر و سرفراتر و گستاختر باز میروید. تجربیات ایرانی، فرهنگ را جستن و گمان زدن و آزمودن و گندن و کاویدن کاریز میداند. از این رو به کاریز، فرهنگ میگوید. همچنین فرهنگ برای او « داردان » برای نشانیدن نهالهای تازه است. پس فرهنگ، جستن و آزمودن و گمان زدن، برای نوجوئی و پذیرفتن ماجرای پژوهش در تاریکیهاست. هر آزمایشی، کورمالی در تاریکیست. « کوری »، چنانکه پنداشته میشود، دراصل، ناپیدائی نبوده است. کوری، فرو رفتن در « کوره یا گود ال پرگل و لای تاریک و سیاه » بوده است. تخمه، در کوره فرو میرود تا پروید. از این جاست که به « غله خودرو »، کوری میگفتند. کوره، آتشگاه پردود و آتش آهنگری و خشت پزیست. برای آجر شدن، خشت خام، باید در کوره، پخته شود و آجر، همان آگور یا گوهر است که بمعنای تخم خودزاست. و در کوره رفتن و پخته شدن، کار دشواریست. آنانکه خویشتن، از ماجرای کاویدن ژرفای تاریک، و از جستن نواها، و پژوهیدن در بیراهه ها، و از همپرسی (دیالوگ) و پرسه زدن میترسند، دشمن خوین فرهنگ ایران که فرهنگ سیمرغی است، هستند. کسانی که حق و نیرو و گستاخی جستن و آزمودن و نوجوئی را از هرفردی در جامعه میگیرند، دشمن فرهنگ ایرانند.

در فرهنگ ایران، ترس، تجربه ویژه ایست که باید ژرفای آنرا شناخت. ترس، احساسی است که از گم کردن خود در پدیده های سرشار و غنی و شکوهنده پیدایش می یابد. هر جستجوئی، برخورد با کثرت و تنوع است، و یافتن حقیقت، همیشه نیاز به پشتکار و شکیبائی برای آشنائی با همه اندیشه ها و تجربیات دارد. آنکه بیگانه از فرهنگ سیمرغیست، از رویاروئی با کثرت و تنوع افکار و عقاید و جهان بینی ها، ترس دارد. ترس، در برابر « ترسه »، بود. آنچه میترساند، همان تنوع و کثرتست. فاد کثرت و تنوع و سرشاری و طیف، رنگین کمان یا قوس قزح بود و یکی از نامهای قوس قزح، « ترسه » بود. آنانکه از فرهنگ سیمرغی نفرت داشتند، به رنگین کمان، ترسه میگفتند، چون از آن میترسیدند. ولی هفت رنگ رنگین کمان، فاد رنگارنگی و غنا و سرشاری سیمرغ بود. خدای ایران، سیمرغ، همان سیرنگ بود. نام دیگر رنگین کمان که پام آسمان شمرده میشد، « شاد کیس » یعنی « کیسه شادی » بود که معنای اصلیش « زهدان و سرچشمه شادی » بوده است. نام دیگر سیمرغ، « شاد » و « نوشاد » بود. خدای ایران که اصل جویندگی و آزمایش بود، از تجربه آنچه نوهست، شاد میشد. نو، و طیف و کثرت و سرشاری، سیمرغ را شاد میکرد و نمیترسانید. و درست همین واژه « شادی » است که تبدیل به نام « شیطان » شده و زشت ساخته شده است. همانسان که ترسه یا رنگین کمان، درد شمنان فرهنگ ایرانی، واکنش ترس را داشت، در برابر « شاد کیس » نیز، تجربه شیطانی را داشت، چنانکه « قزح »، همان شیطانست و به رنگین کمان، کمان شیطان هم میگویند. سیمرغ، که شادی و رنگارنگی و کثرت باشد، شیطان رجیم ساخته میشود. معنای دیگر « ترسه »، گمان و قوه واهمه و خیالست، چون با گمانیدنست که میتوان در تنوع و کثرت، جست و کاوید و گمانه زد.

حتا در فرهنگ ایران در آغاز، به روحانیون، کاتوزیان میگفتند، چون از روحانی، خبرگی و تخصص در يك آموزه یا

شریعت یا در خدا نمیخواستند. کاتوزی، بمعنای «جوینده کاریز» است، چون کت و کتس، بمعنای کاریز است و توفتن، جستن است. جستجوی کاریز، با گمانه زدن یا «جستن چیزی گم» کار دارد. خویشکاری روحانی، جستجو و آزمایش و پژوهش تجربیات نو است که گم میباشد. کاتوزیان، علما یا ملاها نیستند که آنهاشته از علم کتاب و تفسیر و آموزه الهی باشند. چون «دین» در فرهنگ ایرانی، یک آموزه یا کتاب یا حقیقت نبود، بلکه «نیروی زاینده در هر انسانی» بود. دین، به مادینه همه حیوانات گفته میشود. این نیروی زاینده و خود زائی در هر انسانی، مانند کاریز، در تاریکی پنهانست، و کاتوزی، کسبست که با جستجو و پژوهش، راه به این نیروی «خودزای هرکسی» میبرد و آنرا میانگیزد. کاتوزی، معلم نیست، قیم صغیر نیست، فقیه نیست، بلکه انگیزنده و ماما هست تا این گم، پیدا شود. از این رو سیمرغ، هم خدای انگیزنده به آپستنی است تا هرکسی خودش به حقیقت آپستن شود و سپس ماما برای زایمان حقیقت در هرکسیست. هرکسی، خودش، حقیقت را میزاید. این کار، هزاره ها بعد به ارث به سقراط رسید.

پس ترس از فرهنگ ایران، ترس از پذیرش کثرت و تنوع زاینده و آفرینندگی انسانهاست. ترس، از تجربیات نوین انسانهاست. ترس از گستره آفرینندگی در هر انسان نیست. دشمنان فرهنگ ایرانند که میخواهند این نیروی آفریننده و زاینده در هر انسانی را بگیرند و او را سترون سازند. او را مخلوق مطلق سازند و نیرو و حق آفرینندگی را با آسمان بپرند تا فقط یک قدرت مافوق، حق آفریدن داشته باشد. ولی فرهنگ ایران میگفت که نو، در گوهر جوینده و زاینده هر انسان نیست. ترس، بمعنای گناه سرکشی در برابر قدرت فراسو نبود.

ترس، حالت گمشدن خود، در انبوه تجربیات نوین بود، چون فرهنگ سیمرغی، در گذار از تجربیات انبوه نوین، شاد میشد. ترس از خدا و فرمانش نبود. خدا، امر نمیکرد. معنای فرمان را با امر، مشتبه و مغشوش ساخته اند. فرمان در اصل fra- mana و در زبان ارمنی که همفرهنگیان ما هستند hramana است. هره + مانا، بمعنای «زاده از زهدان ماه که همان سیمرغست میباشد. به عبارت دیگر، فرمان، بمعنای «زاده از تخم» میباشد، و هر انسانی تخم است (مردم = مَرْت + تخم). فرمان، فر یا تراوشی از سیمرغ، از فرهنگ، از سرچشمه های تاریک پیشمارد ریک ریسمان دراز (کاریز = کار + ریز) از ژرفراه هاست. فرمان، تراوش قطره های آب، از ژرفای زمینست و زمین که هنوز افغانیها آنرا «جما» میخوانند، خواهر و زن نخستین انسان، جم، بود. جم و جما، بُن آفرینش بودند. گیتی یا جهان، زن جم بود. جم و جما (انسان و جهان) دو فرزند همزاد از سیمرغ، خدای ایران بودند. پس فرمان، همان تراوش نیروی زاینده مردمان بود. کاتوزیان، فرمان را از آسمان نمیگرفتند تا بر مردم حکومت کنند، بلکه میجستند و میآزمودند تا از دل و سینه مردمان، تا از اعماق تاریک مردمان، این فرمان، چکه به چکه فرو ریخته و جمع گردد و از دهانه فرهنگ پدیدار شود. فرمان، تراوش فرهنگ سیمرغی مردم بود. ایرانی چنین فرهنگ دینی و سیاسی داشته است و دارد. در دین که نیروی زاینده هر انسان نیست، و تخمه خود سیمرغست، کسی نیست که خبرگی و تخصص داشته باشد. و فرمان خدا که فرمان سیمرغ باشد، از زهدان زاینده هر انسانی زاده میشود.

مفهوم «ایشار» در فرهنگ ایران

هوشنگ ایشاربخش = هوشنگ آتش بخش

ایشار، مفهومیست که از فرهنگ ایران، برخاسته است، و جای بسی افسوس است که از این مفهوم شکوهمند ایرانی، برضد فرهنگ ایران، بهره برداری میکنند. در آغاز فرهنگ ایران، مفهوم ایشار سر برافراخته است. نام هوشنگ، ایشار بخش است. هوشنگ، پیکر یابی اندیشه والاتیست که پنج هزاره پیش در ایران پیدایش یافته است. چرا هوشنگ، ایشار بخش است؟ در روایت شاهنامه از هوشنگ می بینیم که هوشنگ، آتش و فروغ را که روشنی باشد از سنگ بیرون میآورد. و از این رو هست که هوشنگ، ایشار بخش خوانده شده است. این فروغ زاده از آتش نهفته در سنگ، هدیه به مردمانست. این روایت شاهنامه، اصل کهنسالتر دیگری دارد. چون یکی از معانی «سنگ»، موسیقیست، چنانکه در زبان انگلیسی نیز هنوز به سرود «سنگ song» میگویند. و سیمرغ، بمعنای سنگ مرغ، و یا «اصل موسیقی» است. فرهنگ سیاسی و دینی و اخلاقی ایرانی بر این تصویر استوار بود که، جهان و اجتماع و حکومت و دین و اخلاق، از منش موسیقی یا بانگ نای، آفریده شده است. طبعاً آتش هم از موسیقی، پیدایش یافته است. آتش هم لطافت موسیقی را دارد، و آتش ایرانی، آتشی انتزاعی بود. آتشی بود که روشنی میداد ولی فیسوخت. چنانکه همین سیمرغ که سینا باشد، وقتی در بوت

، به موسی پدیدار شد ، پوته غیسوخت و موسی بشگفت آمده بود . این آتش ، بنیاد جانبخشی و جانپوری بود . آتش است این بانگ نای ، و نیست ، باد هرکه این آتش ندارد ، نیست باد

این آتش که نام ماه آذر است ، دراصل « اتر یا اتر » بوده است . همین واژه درعربی ، اثیر شده است که بمعنای آتش و فلک آتش و خورشید و سرشک است . البته يك معنای سرشك هم شراره آتش است . سپس عربها ریشه « اثر » را برای « ایشار » ساخته اند . پیشوند اثر یا اتر، آت یا آث است که همان « آدو و هادو و هادی » است که از جمله نامهای سیمرغست . پس ایشار بخش ، چیزی جز « آتش افروز یا آتش زنه » یا به عبارت دیگر « انگیزنده » نیست . آتش فروز ، نام خود سیمرغ و نام بهمن ، خدای اندیشه و خنده و هم آهنگی و آشتی ویزم در ایران بوده است . آتشی که فقط روشنی میبخشد و گرم میکند و فقط جان میدهد و هرگز غیسوزاند ، که از منش لطیف موسیقی برخاسته ، يك هدیه است . درست واژه هدیه نیز از همان « هادو و هدی » میآید که نام سیمرغ میباشد . سیمرغ ، خلق نمیکند ، بلکه خود رادهر چیزی میگسترده . خود را هدیه میدهد و آنچه هدیه داد پس نمیگیرد و هدیه را به ازای اطاعت کردن ازخود نمیدهد . هر آفریده ای، هدیه است . جهان ، و زندگی سراسرش ایشار و کرم و جود است .

اگر به آثار مولوی که اندیشه های بنیادیش از فرهنگ سیمرغی سرچشمه گرفته ، دیده افکنده شود ، ایشار و کرم و « جود و وجد » که هر دو ، همان « وشتن و رقصیدن » هستند ، با موسیقی رابطه گوهری دارند . آنجا که موسیقی و بزم و جشن است ، و هنگامی کسی گوهرش موسیقیست ، نه تنها به وجد ، بلکه به وجود میآید و ایشار میکند . آفرینندگی و جان بخشی و ایشار ، فقط بر بنیاد موسیقی و بهمنشی ممکنست . این است که خدای ایران ، اصل موسیقی است . نائیست که آتش عشق و زندگی و اشتیاق از آن بر میخیزد ، و دنیا را بشور و وجد میآورد ، یعنی به وشتن که رقصیدنست میآورد و دراین وجد ، وجود می یابد . آنکه منش و گوهرش موسیقی و سرود و آهنگست ، همه اش ایشار است . همیشه جان میدهد و هرگز جان نمیگیرد . خدای ایرانی ، نه تنها نمیکشت ، بلکه هرگز حکم قتل نمیداد ، و فراتر از آن « به قتل اندیشیدن و پسندیدن قتل را اهریمن میدانست . ایرانی حق ندارد کشتن و آزدن را ازهرکسی و مرجعی و قدرتی پسندد و بپذیرد . ازاین رو حق سرکشی و طغیان رویارو با این قدرتها دارد . کشتن و جان گرفتن ، از دید ایرانی ، بیان توانائی و قدرت نبود ، بلکه نشان اوج سستی و زشتی بود . این بود که خدای ایران ، هیچگاه حکم قتل نداده است . معنای فرهنگ ، مقدس شمردن زندگی در گیتی بود . آنکه میکشت و حکم قتل میداد ، بی فرهنگ بود . سوء استفاده بردن از واژه فرهنگ ، برای کشتن و حکم قتل دادن ، بی آرمی به فرهنگ ایرانست . قبول کشته شدن برای کشتن دیگران ، ایشار نیست ، بلکه بیفرهنگیست . گرزمان که بهشت ایرانی بود ، معنایش « جهان موسیقی » است . آنکه میکشد تا به بهشت برود ، در همین گیتی در بهره بردن از موسیقی ، بهشت را می یابد . آنکه منش موسیقی ندارد ، حکم به قتل میدهد و میکشد و خشونت دارد و تجاوزگر است . انسان در جهان نگری ایرانی ، نای بود ، یا به عبارت دیگر ، مرکز لطف و نازکی و تراوت و وجد و اشتیاق بود . خدای ایرانی ، نای بود نه شمشیر . شمشیر ، ایشار نمیشناسد .

ایشار آتشی است که موسیقی به همه زندگان میبخشد . ایشار وجد و پاکوبی و دست افشانی است که نوای نای و چنگ در هر دلی بر میانگیزاند . اینها ایشارند . ایشار ، پرورش زندگی در همه است . هرانسانی از دیدگاه فرهنگ ایرانی ، همان نائیست که سیمرغ مینوازد . در هر انسانی ، سیمرغیست و این نای را مینوازد . اگر نگاهی به غزلیات مولوی بیاندازیم دیده میشود که در ایشار ، کفر و الحاد و ارتداد نیست . هرکه ایشار میکند ، عینیت با خدا دارد و کفر و الحاد و ارتداد و شرک را نمیشناسد . کافر و ملحد و مرتدی که ایشار میکند ، ازهمه به خدا نزدیکتر است و اصل موسیقیست ، و در خودش بهشت یا گرزمان را دارد .

ایشار ، فقط و فقط از منش موسیقی در گوهر انسان بر میخیزد و مرز میان عقاید و ادیان و احزاب را نمیشناسد . همه انسانها برای او يك ارج و يك حق دارند . همه حق مساوی به زندگی و خرد و بهره بردن از رفاه و آسایش و آزادی را دارند . سوء استفاده از مفهوم ایشار که سپس در داستان سیاوش شکل به خود گرفته است ، که برای نیکو کاری هم به دشمن و هم به دوست میکوشد و برای نیکی هیچ پاداشی نمیطلبد ، و سپس در داستان امام حسین بازتابیده شده است ، بی احترامی به فرهنگ ایرانست . ایشار ، قبول کشته شدن برای کشتن و آزدن دیگران ، از دید فرهنگ ایران ، کار اهریمن است . مقدس بودن زندگی که اصل فرهنگ ایرانست ، هر گونه جنگ و آزار را برای پیشبرد و حفظ عقیده و دین و حزب خود ، حرام میداند .

مباش در پی آزارو ، هرچه میخواهی کن که در شریعت ما غیر ازاین گناهی نیست واین در دین ایرانیست که هرگونه آزاری به هرکسی ، از هر عقیده و دین و حزب و قوم و ملتی و طبقه ای ، گناه است . دین ایرانی ، فقط این را گناه میشمرد ، و گرفتن حق آزادی در اندیشیدن ، آزدن خرد یا فروبلعیدن خرد و یا خردگشی است که ایرانی در داستان ضحاک محکوم ساخته است . ما حکومتی بر شالوده فرهنگ خود میخواهیم . ما فرهنگشهر میخواهیم . این فرهنگ از گوهر ما تراویده است .

« زندگی انسان، مقدس است »

اصلی که حقوق بشر، از آن برمیخیزد

اصل « مقدس بودن زندگی » یا « برابری مفهوم قداست، با زندگی »، به فرهنگ زرخدائی ایران بازمیگردد که پیشینه پنج هزارساله دارد. این خدا که سن یا سنا یا سین خوانده میشد، و سپس در اذهان بنام سیمرغ، از آن افسانه ای ساخته شده، بنیاد سراندیشه های آزادی و اصالت انسان و حقوق بشر بوده است، و درست این ها، عللی بوده اند که این فرهنگ متعالی، از میترائیان و مزدائیان و قدرقندان دینی و سیاسی در ایران، سرکوبی شده اند. آنچه گوهر ژرف و متعالی و یا حقیقت فرهنگ ایران بوده است، بنام افسانه و دروغ، بی ارزش و خوار ساخته شده است. سیمرغ، این خداهست که اصل جستجو و مهر است، و انسان را خود، زاده است، و انسان از شیر او، پرورده شده است، یا به عبارتی دیگر، همگوهر سیمرغ است. ما در داستان سام و زال، در شاهنامه، بنیاد اندیشه قداست زندگی را داریم، که بنیاد حقوق بشر و اصالت انسان و آزادی است. ولی در اثر آنکه این خدا، « مرغ پر خاشاک افسانه ای ساخته شده » است، محتویات آنرا نادیده میگیریم. این داستان، از فرهنگ زرخدائی برخاسته، و استوار بر اندیشه « مقدس بودن زندگی انسان، و آسیب ناپذیر بودن آن » و برابری انسان با خدا است. در این داستان بنیادی، این اصل بیان میگردد که در برابر زندگی، باید آزرم داشت، و هرچند نیز معیوب باشد باید آنرا نگاهداری کرد و پرورد، و حتا انسان معیوب، به فرزندی خدا پذیرفته میشود. در این داستان، اجتماع، سام را زیر فشار تهدید به طرد از اجتماع، مجبور به دورانداختن زال که کودک معیوبیست میکند. و او با جبار، زال را که تنها فرزند محبوبش هست، دور میاندازد، ولی خدای ایران، سین، کودک را از مرگ نجات میدهد و میپرورد. و فرزند دور افکنده، فرزند خدا میشود. بدینسان سام از این خدا، معنای مهر به زندگی و قداست زندگی را میآموزد. ولی سیمرغ، سام را برای این آزار که قتل بوده است، کیفر نمیدهد.

نام افغانها، برادران ما، درست از این داستان سرچشمه گرفته است. افگانه، که همان « افغان » میباشد، نام فرزند دور افکنده است. و این بیان افتخار بوده است که از خدا، پرورده، و فرزند و همال خدا شوند. هرکه زندگی دور افکنده و یا آزرده ای را میپذیرفت و میپرورد و نگاهداری میکرد، افتخار خدائی داشت. این « بُنداده » یا باصطلاح غلط عربی، اسطوره، بنیاد فرهنگ مردمی ایرانست، همانطور که اسطوره « قربانی اسحاق یا اسمعیل، از ابراهیم » که متناظر همین داستانست، بنیاد ادیان سامی بنا بر این اسطوره ابراهیم، گشتن و خون انسان را ریختن به امریهو یا الله، روا و جایز است. زندگی را میتوان به امر او گرفت. این اندیشه، بدان معناست که زندگی، بخودی خود، مقدس نیست، بلکه فقط امریهو یا الله، مقدس است. واژه « خدا »، مفهومیست که مفهوم « قداست زندگی » از آن جدا ناپذیر است. از این رو، خدا را در ترجمه نمیتوان جانشین الله و یهوه و پدر آسمانی ساخت. پیایند مفهوم « خدا » در فرهنگ ایرانی، مقدس بودن زندگیست. در فرهنگ ایرانی، زندگی، به خودی خودش مقدس است، و هیچ کس حتا خدا حق ندارد آنرا، هرچند معیوب و ناقص هم باشد، بیازارد. مقدس بودن خدا، همان مقدس بودن زندگی انسانست. و این گزند ناپذیر بودن زندگی انسان و وظیفه پروردن آن، سر اندیشه ایست که سراسر مواد حقوق بشر از آن شکافته میشود.

و از همین اندیشه، همه مفاهیم لیبرالیسم و سوسیالیسم و دموکراسی بر میخیزند، چون « پرستاری از هرگونه ناتوانی در هر انسانی »، خویشکاری اجتماع و حکومت میگردد. بدون پذیرش این بنیاد حقوق بشر، ترجمه کردن مواد حقوق بشر به فارسی، و آوردن آنها به ایران، فقط يك اندیشه انتزاعی و بیجان و بی هو خاصیت عقلی، میماند که از زمینه فرهنگ فلسفی غرب برخاسته است. در غرب این اندیشه های فلسفی، سراسر فرهنگ و روان غربی را در اشکال گوناگون متأثر ساخته اند. ولی افکاری که فلاسفه غرب اندیشیده اند، در فرهنگ ایران، نفوذ ژرف نداشته اند و مایه تجربه زنده همگانی مردمان نشده اند. نه اندیشه پروتاگوراس که انسان، اندازه هر چیز است Homo mensura که بنیاد حقوق بشر را گذاشته است، اثری ژرف در فرهنگ ایران داشته است و نه عبارت « من میاندمش، پس من هستم » دکارت کوچکترین تأثیری در آفرینش فلسفه های تازه در متفکران ایران داشته است، و هیچکدام آنرا به جد هم نگرفته اند و اهمیت آنرا در نیافته اند و افکار خود را بر بنیاد آن نگسترده اند. بدینسان، حقوق بشر، شمارش چند ماده حقوقی است که احدی جز حقوقدانان، ذقیقا آنرا نمیفهمند. حقوق بشر، عبارت بندی حقوقی يك فرهنگ و تصویر انسان در این فرهنگ است. بدون چنین تصویر انسانی که این مواد حقوقی علم حقوق از آن میتراود، که در اروپا و آمریکا در وجدان نا آگاه همه مردم ریشه یافته است، پرشردن مکرر خشک و خالی « مواد انتزاعی حقوقی »، داستان ذکر گرفتن است. بدون فرهنگ ژرف هزاره ای، نمیتوان یکجا به فراز این چکاد، جست. قانون گذاری برای اجراء، تنها با فهمیدن عقلی يك اندیشه میسر نمیشود، بلکه آن اندیشه باید ریشه در فرهنگ آن ملت داشته

باشد. و این تصویر انسان، درست همان تصویر سیمرغ و فرزندش هست. نخستین انسان که جمشید بوده است، نه کیومرث، هزاره ها، فرزند سیمرغ شمرده میشده است و مانند زال، شیر سیمرغ را نوشیده است و شیر خدا، تبدیل به خون و پوست و مغز و خرد و دل اوشده است. از این رو جمشید که بن همه انسانهاست، مقدس بوده است و بنام هیچ قدرتی نمیشد او را کشت یا آزد. کیومرث برای آن سپس نخستین انسان ساخته شده است، تا همه این امتیازات، از جمشید، و به عبارتی دیگر از انسان و اجتماع گرفته شود.

باجمشید که بن هر انسانست، انسان حق اعتراض و ایستادگی و سرکشی در برابر هرگونه قدرتی که زندگی را بیازارد، داشت. از این رو جمشید که بن همه انسانهاست، در تمامیت جسمی و روانی و اندیشگی اش، مقدس بوده است. هیچ قدرتی، حق آزدن تن و روان و خرد او را نداشته است و او مینواتسته است بنام همان همگوهی با خدا، برضد هرگونه ستمی به زندگی و خرد انسانی، سرکشی و اعتراض کند و مقاومت نماید. «آزدن» در اصل، به همان معنای violence در انگلیسی و فرانسوی و Gewalt در آلمانیست. با دریافت معنای اصلی «آزار»، میتوان منشور حقوق بشر کوروش را فهمید. حتا هر گونه قربانی خونی برای هر قدرتی، آزار زندگی به حساب میآید. هرگونه جهادی برای تحمیل دین و عقیده و مسلک سیاسی خود، آزار حساب میشود. هرگونه منع از اندیشه، آزار، شمرده میشود. با درک مفهوم اصلی آزار، معنای این شعر حافظ مشخص میگردد که: «مباش در پی آزار و، هرچه خواهی کن» که در شریعت ما، غیر از این، گناهی نیست، هرکاری و فکری و گفتاری، آزاد است، بشرط آنکه زندگی در همه ابعادش، در انسانی دیگر، آزرده نشود. چرا ایران افتخار آنرا دارد که نخستین منشور حقوق بشر را در جهان اعلام کرده است؟ این منشور حقوق بشر، دست ساخته کوروش نبود، بلکه پیایند سه هزار سال فرهنگ سیمرغیست که در ایران بالیده بود، و در منشور کوروش فقط شکل قانونی به خود گرفت. حقوق و قوانین، هنگامی ضمانت اجراء و واقعیت یابی دارند که پشتوانه ای از هزاره ها فرهنگ داشته باشند. حقوق بشر، وضع کردنی نیست، و نمیتوان جزو کالاهای وارداتی دیگر، به ایران وارد کرد.

موقعی باید قانون گذاشت که فرهنگ هزاره های مردم، بسیج ساخته شود. کوروش، این قوانین را نوشت، چون ضمانت اجراء از سپاهیان و سربازان و مردم ایران داشت، نه آنکه او امری بی هو و خاصیت و اجباری از مافوق یا یک دیکتاتور باشد. برای آنکه روشن شود که چرا در فرهنگ ایرانی، زندگی، مقدس بوده است، به ۱- ادیان یهودی + اسلامی، و ۲- سپس به فرهنگ اروپا و آمریکا، و بالاخره به ۳- فرهنگ خود ایران، مراجعه کرده، و نشان داده میشود که در همه اینها، اصطلاح «مقدس بودن» و «تساوی آن با زندگی»، از فرهنگ ایران، سرچشمه گرفته است.

۱- واژه مقدس و قداست در عربی به اصل عبری kaddish بر میگردد. این واژه مرکب از kad + dish است. گد، و گت و گتس، بمعنای کاریز (فرهنگ) و چاه است، و سیمرغ که سرچشمه کل زندگیست، همین کاریز یا فرهنگ است. پسوند «دیش»، همان دهش است. و کدیش، که قدس باشد، بمعنای «دهش کاریز یا دهش فرهنگ» است که «آب» میباشد. از این رو نیز واژه «قدس» را به «پاک» بر میگردانند، و پاک هم بخودی خودش از یک و یک میآید که در اصل بمعنای زهدان (آبگاه) بوده است و در پگاه که بن روز است و در پگ بمعنای «زن نار پستان» رد پایش مانده است. و نام آنهایتا، خداوندی که همه کودکان را در زهدان مادران میپرورد، کتابون، بود، چون کتابون بمعنای «زهدان کاریز» یا «آب روان از کاریز» است. و به روحانیون در دوره سیمرغی، کاتوزیان میگفتند، چون همه جوینده کاریز یا به عبارتی دیگر، «جوینده سیمرغ» بودند، نه متخصص و خیره در خدا. زندگی، همان آب جستنی در کاریز بود. همین واژه که «گت و گت» باشد و سرچشمه آب و طبعاً سرچشمه زندگی باشد، همان کلمه god در انگلیسی و Gott در آلمانی میباشد، و در گویشهای مازندرانی و فارسی و طبرستان، هنوز نیز به بزرگ، گات gat میگویند.

۲- در فرهنگ غرب، مقدس saint است که به اصل لاتین sanct باز میگردد. این واژه لاتینی، اصل ایرانی دارد. سیمرغ یا ماه، هم سین و هم «سن» خوانده میشده است. چنانکه سازنده کاخ خورنق را «سنمار» میدانند که بنا بر کتب لغت عربی، سنمار، همان «سن + ماه» بوده است و «سن» هم بمعنای ماه است. واژه «سنه» که در فارسی بمعنای عروس و در عربی بمعنای «سال» است، همان سیمرغند. چنانکه هر عروسی نیز وایو خوانده میشود که سیمرغست و وایوگان، جشن عروسیست. و سیمرغ، خدای زمان و سال بوده است. و زمان، بمعنای «زهدان دارنده زر، یعنی اصل زندگی» است. و ماه نیز جایگاه «تجمع کل تخمه های زندگیست» و خودش تخمه، یعنی اصل زندگیست. و واژه «سنج» در فارسی که بمعنای زهدان است و سنخ در عربی که بمعنای پیخ و اصل و ماده هر چیزست، و واژه سنگ که در بندهشن بمعنای اهر سیاه و برقتست، طبعاً بمعنای «اهر بارنده» است، و سند، رودخانه هندوستان، همه برابرها آب و سیمرغند که خدای زندگیست، و به همین علت، آب رودخانه سند، مقدس است.

۳- سپنتا در متون ایرانی واژه ایست برابر با مقدس. سپنتا در گاتا با «آسمان پوشیده» میآید، چون «اهر سیاه بارنده» که سیمرغ باشد، سپنتا بوده است. از این رو به کلمه مقدس، مانترا سپنتا میگویند که در اصل «مانترا سپنتا» نوشته میشود.

وماترا ، همان مطر عربی یا باران است. در شاهنامه، سیمرغ همیشه در ابر سیاه میآید و بارانش مرجانیست. و میدانیم که جهان ، گسترش يك سرشك آب است که پُن همه زندگيست . بدینسان « آب » که برابر با زندگيست، مقدس است. و نام مادر رستم ، رودابه است ، و رودابه ، یعنی « فرزند آوه » یا فرزند سیمرغ ، چون هنوز به فرزندان هرکسی، زاد و رود او میگویند، و آوه که سیمرغ باشد، همان « آب » است . از این رو سپنتا که ابر بارنده سیاه و سیمرغست ، معنای « مقدس » را دارد . هر سه اصطلاح نامبرده در بالا ، از فرهنگ ایران برخاسته اند ، و در همه ، زندگي ، برابر با قداست است .

مجلس شورای ملی ایران باید « بزم بهمنی » باشد

بهمن (وهو مینو) :

۱- اصل سیاست

۲- اصل خوشاندیشی

۳- اصل موسیقی و بزم و خنده

در فرهنگ ایران ، آفرینش جهان از موسیقی است ، نه از « امر يك قدرت مطلق » . سیمرغ که سنا یا سینا باشد ، بمعنای « سه نای » است که بانگ این نای ها با هم ، تبدیل به گیتی و انسان و اجتماع میشود . به عبارت دیگر ، فطرت یا گوهر گیتی و مردمان ، موسیقی است . خدا ، موسیقی است . سیمرغ با امر ، خلق نمیکند ، بلکه خود ، تبدیل به آهنگ میشود ، و این آهنگ و سرود است که جهان و انسان میشود . منش گیتی و زندگي و اجتماع و انسان ، موسیقی است نه « خواست » . و از آنجا که سیمرغ ، سینا ، سه تا نای هست ، يك نایش ، بهمن ، یا وهمن نام دارد ، و بهمن ، اصل هم آهنگی سیمرغست . آهنگی که انسان میشود ، در خود ، همآهنگست . بهمن ، يك فروزه سیمرغ هست . پس آرمان اجتماع ، همنازی و طبعاً هم آهنگی مردمان با همست . این آهنگ خود جوشی که از همه مردم بر میخیزد ، در همآهنگ شدن با هم ، به مقام « بهمنی » میرسند . در فرهنگ ایران ، همانطور که رابطه قدرتی میان خدا و گیتی ، زدوده میشود ، همچنین رابطه قدرتی میان انسانها ، و همچنین رابطه قدرتی میان حکومت و مردمان ، زدوده میشود . اینست که به آنچه ما امروزه « سخن » میگوئیم ، آنها « سُرُو » میگویند ، که آوای سُرُو یا شاخ و نی باشد . انسان ، سخن نمیکفت ، بلکه نی مینواخت . سخنش ، نوای نی بود . و شنیدن ، گوش دادن به نی بود ، چون « شن » ، همان « نی » است .

هر انسانی ، معنای سخن دیگری را در موسیقی سخنش در می یافت . و « نیایش » ، تعظیم و تجلیل و مدیحه گوئی قدرت مطلق ، فراز عرش و کرسی نبود ، بلکه نیایش « نیا غوش » بود که گوش دادن به نی باشد . گوش دادن به نوای نی و موسیقی یا گوش دادن به سخنان مردم ، انجام دادن کار مقدسی بود ، چون مدنیت و فرهنگ از همین اصل همآهنگی میان اضداد ، و اصل لطافت و بی آزاری موسیقی میآمد . شنیدن موسیقی ، شنیدن خدا و قداست زندگي بود .

با هم سخن گفتن انسان ها ، و گوش دادن به آنچه دیگران میگویند ، نیایش بود ، چون از شنیدن آهنگ درونی سخن دیگران ، و جستجوی همآهنگی با هم ، میشد اجتماع را آفرید . اندیشیدن ، که همآهنگساختن تجربیات متضاد با شد ، « به + اندیشیدن ، یا وهو مینو » است . زادن همآهنگی از اضداد ، خندیدن است و خنده ، بمعنای شکفتن است . اندیشه به یا نیک ، زادن و آفریدن ، در اثر جمع تجربیات متضاد است ، از این رو همزاد خنده و بزمست . به همین علت بهمن ، هم خدای اندیشه ، و هم خدای خنده و بزمست ، و خدا در فارسی ، بمعنای « خود آفرینی » است .

بهمی که نیکی باشد ، از اندیشیدن انسان و اندیشیدن انسانها با همدیگر ، سرچشمه میگرفته است . به عبارت دیگر ، موازین اخلاقی و دینی و اجتماعی و سیاسی و قانونی ، زاده از اندیشیدن همآهنگ انسانهاست . هر انسانی ، خود را « من » میخواند ، چون « من » ، همان « مینو » است . هر انسانی ، تخمه سیمرغ هست ، یعنی « جمع سه نای » هست ، و در میانش همین « بهمنشی » هست که تجربیات متضاد را در زندگي به هم می پیوندد ، و بهمی را میآفریند ، و آنکه بهمی را میآفریند ، میتواند « بهشت » را بیآفریند ، چون بهشت ، بهترین به است .

انسان در همانندیشی و همآهنگی با مردمان ، آفریننده بهشت در گیتی میشود . اینکه انسان ، همان تخمه سیمرغست ، از همان کلمه « من » که مساوی با « مینو » است ، میتوان شناخت . واژه « مینو » ، بمعنای « آوای نای ماه » است ، ماه ، همان سیمرغست که در تاریکی ، میتواند ببیند . « مغز » در هرانسانی که سرچشمه خرد ورزی است ، بمعنای گوهر ماه است ، چون مغز ، مخفف واژه مز گا mazga است که مرکب از مز+ گا میباشد . مز ، همان ماه است و « گا » ، بمعنای زندگي و طبیعت و بیخ و بن است . پس مغز انسان ، که « گوهر ماه » است ، میتواند در تاریکی بیفزود و ببیند ، یا به سخنی دیگر

اصل جستجو و پژوهش، و طبعاً « فرد مستقل » است. بدینسان مغز که همان سیمرخ درونیست، در میانش، بهمن است که اصل هماهنگی است. انسان، در جستجوی مستقل خود میتواند تجربیات را هماهنگ سازد و نیاز به یاری از قدرتی مافوق ندارد. « منیدن » یا اندیشیدن، نی نوازی و رامشگری و خوشنوازیست. گوهر و معنای ژرف هر سخنی، در آهنگ و موسیقی آش هست، و شنیدن هر سخنی، نیایش است. بهمن که اصل هماهنگی موسیقائی و اصل اندیشیدن هست، اصل میانداری است که اصل جهاداری و سیاست باشد. بهمن، میان همه خردها و خرد ورزیهاست.

باهم اندیشیدن در اجتماع، خویشکاری بهمن است، و طبعاً باید منش موسیقائی و بزمی و جستجو و شادی داشته باشد. اندیشیدن، هماهنگ ساختن گوهر انسانها، هماهنگ ساختن گوهر اقوام و احزاب و طبقات است. هماهنگ ساختن گوهر موسیقائی همه گروهها، غیر از آشتی دادن سود خواهیها و قدرت خواهیهای گروههاست، که همیشه گذرا و کوتاه و متزلزل است. ازاین رو باید، اصطلاح « هماهنگی رامشی گوهرهای مردم »، درست دریافته شود. موسیقی، گوهری فراسوی همه ادیان و عقاید و احزاب دارد. موسیقی، گستره فراسوی اضداد را میگشاید. اینکه سیمرخ، موسیقیست، چون گوهرش « فراسوی عقاید و ادیان و احزابست ». پیکارها، پیکار سودجوئیها و قدرتخواهیهاست، و توافق در آنها، همیشه گذرا و کوتاه است، چون سود خواهی و قدرتخواهی، همیشه بیش خواهیست و همه توافقها و قرار دادها را میشکند و نادیده میگیرد. يك قرار داد را تا موقعی تحمل میکند که در راستای منفعتش و قدرتش هست. ولی با افزایش سودخواهی، پشت به قرار داد میکند. در ارضاء هر سود و قدرتی، خواست سود و قدرت، میافزاید. در این گونه توافقها و قرار دادها، نمیتوان به گوهر زندگی اجتماعی رسید.

گوهر زندگی اجتماعی، تنها تأمین سودها و قدرت های گروهها نیست. همزیستی، فراتر رفتن از مرز سود خواهی خود یا گروه خود یا طبقه خود یا حزب خود است. ازاین رو، ایرانی گوهر و فطرت انسان را موسیقی میدانست، و ایمان به عقاید و ادیان و مسلکهای سیاسی و آموزه های دینی را گوهر انسان نمیدانست، بلکه گوهر انسان، آن آهنگی بود که از ژرف تاریخ انسان بر میخواست، که فراسوی همه عقاید و ادیان و احزاب بود. هماهنگ شدن این آهنگست که در زیر پوسته سودخواهیها و قدرت خواهیها و بحث ها و استدلالات، باید به آن رسید. ما در اصطلاحات گوناگون فلسفی و دینی و سیاسی، بحث و استدلال میکنیم، و از شکاف و درزهای این اصطلاحاتست که باید آهنگ وجودی همدیگر را دریابیم، و به آن هماهنگی برسیم. همه توافقها در سودها، سطحی هستند که زود ازهم میپاشند و به زندگی، معنای کافی نمیدهند. این هماهنگی است که نیروی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی يك ملت را پدید میآورد.

هر انسانی، يك « من » یا « يك مینو » است و در اندیشیدن با دیگرانست که « من »، « بهمن یا وه مینو » میشود. در هماهنگی، در روند باهم اندیشی اندیشه هایی که از ژرفای خود انسان بر میخیزند، بهی یا نیکی، پیدایش می یابد. موازین اخلاقی و دینی و اجتماعی و سیاسی و حقوقی، همین بهی یا هماهنگی اجتماعیست. اینست که « کنگاش » که رایزنی باهم باشد، در اصل، بمعنای انداختن پوست کهنه و یافتن پوست تازه و رستاخیز دو باره بوده است. مسئله کنگاش این نیست که از افکار و عقاید و ادیان و مسالك خود، پوستی ابدی برای خود بسازیم، بلکه در کنگاش، آنها را نو به نو، دور میاندازیم و پوستی نوین پیدا میکنیم. روند مشورت با همدیگر، روند دور انداختن پوست کهن، روند دور انداختن افکار و عقاید و باورهای گذشته، و رویش پوستی تازه از گوهر خودمانست.

اینست که انجمن رایزنی در ایران، انجمن بزمی بود، انجمن بهمنی بود، و مردم روز منسوب به او را، « بزمونه » میخواندند. خندیدن نیز که بمعنای شکفتن غنچه است، معنای زائیدن را داشت. و بهمن که خدای اندیشه است، خدای خنده و بزم هم بود، چون اندیشه، زائیدن نیست. اندیشه ای میخنداند که از گوهر ژرف انسان باشد. يك اندیشه و عقیده و آموزه وامی که خنده میآورد. پس در باهم اندیشیدن اجتماعی، انسانها، با افکار تازه از خود، پیدایش می یابند، و جوان میشوند. واژه « بزم » از واژه « بازی » برخاسته است. رایزنی باهم و اندیشیدن باهم، بازی است، نه جنگ و دعوا و مشاجره. بنا بر این پیشینه فرهنگی ما، همه نشست های مجلس شورای ملی برای رای زنی در امور ملت، باید با نواختن موسیقی آغاز، و با نواختن موسیقی انجام یابد، تا منش را مشکرانه در همه اعضاء مجلس شورا، زنده و بسیج شود، تا با این منش موسیقائی، همه از گوهر مستقل خود بیندیشند، تا همه از بستگیهای تنگ عقیدتی و حزبی و دینی و مذهبی، به فضای « فراسوی عقاید و ادیان و احزاب » کشانیده شوند، تا بتوانند میان همه گروهها و امتهای احزاب و طبقات، هماهنگی ایجاد کنند، تا در هر انسانی، این گوهر لطیف موسیقائی را ببینند، تا شنیدن سخنان همدیگر را نیایش بدانند. همانسان که در فرهنگ ایرانی، آفرینش جهان از موسیقی است، و هنوز ما بنام « هفت سین که هفت سرود » باشد از آن یاد میکنیم، و آفرینش جهان را از امر نمیدانیم، این اصل هماهنگی و فراسوی کفر و دین موسیقی را مقدس میدانیم. ازاین رو موسیقی باید در سراسر رسانه ها و مدارس و دانشگاهها، منش اجتماع و سیاست و دین و قانون و اندیشیدن را به هماهنگی و رفتن فراسوی مرز تنگ خود بخواند، و سرمشق همه روابط سیاسی و اجتماعی و دینی و فلسفی گردد. مسئله فرهنگ ایران، مسئله نهادن سیاست

بر شالوده موسیقی است. موسیقی، بنیاد مقدس فرهنگ ایرانست. خدای ایران، سیمرغ، سئنا، سینا است که مرکب از سه نای است. خدای ایران، موسیقی و آهنگ و سرود است نه امر و نه امر دهنده. گوهر کشش، گوهر انسان و اجتماعست، نه گوهر راندن و حاکمیت و تابعیت و تهدید به کیفر، و وحشت اندازی با کشتارهای نهان و آشکار.

هرانسبانی، از خود، شهریار است

حکومت، از انسان سرچشمه میگیرد

اندیشه «از خود، شهریار بودن»، که از بزرگترین اندیشه های آزادی و استقلال فردی، و حقانیت هر انسانی به حاکمیت است، از نخستین دست آورده های فرهنگ مردمی ایران میباشد. «از خود، شهریار بودن»، به معنای آنست که انسان، خودش سرچشمه حکومت هست، و هیچگونه قدرت و مرجعیتی، فراسوی او نیست که چنین حقانیتی را به او بدهد، و یا چنین نیرو و استعدادی را به او وام بدهد و هرگاه خواست پس بگیرد. این فروزه مستقیماً از گوهر خود او میتراود و از او جدا ناپذیر است. این اندیشه آزادی و فردیت و استقلال انسان، به اندازه ای بزرگست، که نه تنها پژوهشگران غربی نمیتوانند آنرا باور کنند، بلکه خود ایرانیان، منکر آن میگرددند و چنین سخنی را ادعائی پوچ میدانند که که پیایند غرور بیجای ملی است. علت هم در نهان، اولویی است که علوم انسانی و تاریخی غرب، در این موضوع، به یونان داده است، و ادعای پوچ «استبداد آسیائی» نیز که امتداد همین حرفست، پیشاپیش آنها را از دید این پدیده چشمگیر در ایران، باز میدارد. ولی علت مهمترش آنست که این پیشینه بزرگ فرهنگ سیاسی را، موبدان میترائی و سپس موبدان یا آخوندهای مزدائی تا توانسته اند در درازای چهار هزار سال، کوبیده و پوشیده و مسخ ساخته اند. در نخستین فرهنگ ایران که سپس به شکل یک جریان زیر زمینی همیشه ادامه داشته است و هیچگاه قطع نشده است، ایرانی، انسان را فرزند سیمرغ یا سینا میدانسته است، که از شهر سیمرغ پرورده شده بوده است. فرزند سیمرغ، همال و همتای خود سیمرغست. این نکته را نیز در شاهنامه می یابیم که فرزندان سیمرغ، همال سیمرغند. زاده و آفریده، برابر با زاینده و آفریننده است. و این درست معکوس رابطه خالق با مخلوقست که بکلی نا برابرد.

در این فرهنگ، فرزند، همانقدر اصالت دارد که آفرندگان. و این نکته، در نامی که به انسان داده اند، هنوز نیز باقی مانده است. «مردم» که همان انسان میباشد، مرکب از «مَرت + تخم» است، و همیشه برای پوشانیدن و مسخ ساختن مطلب، آنرا به «تخم میرنده» بر میگردانند. ولی «مرت» میرنده نیست، بلکه رستاخیزنده است، و در اسطوره های ایران، تخم، هرگز نمی میرد. هر تخمی، اصالت دارد و برای آنکه میرنده نیست، اصالت دارد. تخم را کسی خلق نمیکند، بلکه خودش، بن آفرینش است. تخم بودن، یعنی خود، سرچشمه بینائی و روشنی و موسیقی و مهر بودن. از همین واژه، به تنهائی میتوان اصالت حکومت را در انسان شناخت. ولی با مسخ ساختن اسطوره های دوره سیمرغی، موبدان، معانی اصلی این اصطلاحات را، درهم و پریشان و بازگونه ساخته اند. چنانکه در اثر همین بازگونه سازی آنها، برای ما، تخم، معنای بسیار تنگ و محدود دارد. ولی در فرهنگ سیمرغی، تخم، معنای اصالت داشته است، و هیچ قدرتی آنرا خلق نمیکند.

سیمرغ هم، تخم را خلق نمیکند. سیمرغ، فقط افشاننده تخمهاست. از این رو نیز بود که میگفتند که جهان، گسترش یک تخم است. سیمرغ یا خدا، در آغاز، یک تخمست. بن و بیخ بودن، در جهان بینی اهمیت داشت، نه قدرت مطلق برای خلق کردن. این سخن برای ما، یک تصویر شاعرانه و خیال آمیز مینماید، چون ما به تصویر «قدرت مطلق که خلق میکند» خو گرفته ایم. سیمرغ، فقط «زرافشان یا به عبارت دیگر، تخم افشان» است، نه «خالق تخم». «افشاندن از سرشاری» برای ایرانی، اهمیت داشته، نه «تنفیذ قدرت یا مشیت». و این ویژگی افشانندگی از لبریزی و جودی، که ویژگی بنیادی خدائست، ایشارو نثار هم خوانده میشود، سپس به جوافردان و عرفا به ارث میرسد. آفرینش خدای ایرانی، ایشار است. از این رو آفرینشش، ایجاد حق هیچگونه حاکمیتی بر جهان و انسان نمیکند.

انسان هم که مردم است و «تخم» است، دارای این فروزه است، و از آنجا که تخم، رستاخیزنده است، نیاز به کسی و قدرتی جز خود، ندارد، چون تخم، اصل جاودانگیست. یکی از راههای گرفتن و رهودن اصالت انسان، همین انداختن او از جاودانگی است. مثلاً در داستان جمشید، هم جمشید و هم مردمان که جمشید آنها را جاودان ساخته، از جاودانگی انداخته میشوند، یعنی از این پس، دیگر تخم نیستند، ولو آنکه نیز «مردم» هم خوانده میشوند. از اینجاست که واژه «مردم»، اصطلاح شاعرانه میشود، و معنای مردم، «تخم میرنده» میگردد. ما نیز که این رابطه را با تصویر «تخم» از دست داده ایم، نمیتوانیم این فرهنگ را در گوهرش بشناسیم. ما با افکاری که ازادیان نوری گرفته ایم و در ذهن ما جا افتاده است، بسراغ فرهنگ اصلی مان میرویم، و همه را کج و معوج میسازیم، و سپس افکار آنان را بسیار بچگانه یا افسانه می دانیم، که به گرد «افکار تند تاز علم در غرب» غیرسند. کسیکه دنبال پسامدرنیسم میدود، پشت به این افسانه های

کودکانه میکند. دیگری شد، بن برای او آسانتر است که خود شدن. ما بیش از هزار سال است که دنبال «دیگر شدنیم» و نام «آترا نیز» هویت «گذارده ایم که همان معنای «دیگری شدن» را دارد. غرب، دنبال identity میرفت که خود شدن باشد، و ما دنبال «هویت = که دیگر شدنست» میرویم!

این خدای ایران «افشاننده تخم در سراسر گیتی» است. سیمرخ، آتشفشان زندگی است، چون واژه آتش در اصل بمعنای «آذر» و زر است، که بمعنای «تخم» میباشد. ایرانی، خدا را آتشفشان یا زرفشان یا جاتقشان میدانست، چون تخم و زر و آذر، همه، معنای «بن جان» را داشتند. به همین علت آتش، برابر با تخم بود، و به همین علت، آتش نماد «فسوران زندگی» بشمار میرفت. این سیمرخ که آتشفشان یا زرفشان بود، سینا یا سنا خوانده میشد، که «نای» باشد، و به «زر» نیز در اصل، «زن نای» میگفته اند. نای، نامهای فراوانی داشت، چون بیان سرچشمه زندگی بود. از جمله نامهای دیگر نای، «خام یاخوم» بوده است. امروز هم شعرا، هنگامی که از قلمشان سخن میگویند، آترا «خامه» یا «کلک» مینامند، که هر دو بمعنای «نی» است، البته قلم در عربی نیز همان قُل یا کَل است که نی میباشد. و اینکه در قرآن، به قلم و سین، سوگند خورده میشود، مقصود همان سیمرخ بوده است، چون این فرهنگ ایران، در آنجا نیز نفوذ عمیق داشته است. و خامه، همان «خام» است که به شکل «خوم» و «خون» و «هوم»، هم، گفته و هم، نوشته میشود. واژه «هما» نیز که در پهلوی «هوماک» نوشته میشود، به همین اصل، باز میگردد، چون هما نیز همان سیمرخ بوده است. هما که همان هوم + آک باشد، بمعنای پر و شرشار از هوم یعنی شیر است. تا اینجا سخن از روند يك مسخ سازی هزاره هاست. چون جمشید و فریدون و هوشنگ.. که از نوسابه هوم پیدایش می یابند، همه در اصل بیان آن بوده اند که فرزندان مستقیم سیمرخند، به همین علت، هوم پشت را نگاه داشته اند، ولی این اصطلاح هوم را، از سیمرخ بریده اند. و داستان «هوم»، يك گیاه مجهولی شده است که همه پسرانش میدوند، با آنکه میدانند که سیمرخ، تخم همه تخمه ها و افشاننده همه تخمه هاست. هوم، همان نای، و نای، همان سنا و سینا و سیمرخست. هوم، چیزی جز شیر نای، یا شیر سیمرخ نیست. ولی پنهان ساختن و مسخ ساختن و رد پای موضوع را محو ساختن، خویشکاری هزاره های موبدان و آخوندها ازهر قماش بوده است. دانستن این نکته است که هوم پشت را، از شکل نیایش مذهبی، بیرون میآورد، و سند عظمت فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران میگردد

برای اینکه تساوی «هوم و نای»، محکمتر گردد، میتوان به اسطوره سیمرخ که مانده است، رجوع کرد. در کنار سیمرخ در میان دریای فراخکرت، نائی روئیده است بنام «گئو کرنا». البته نای در آب میروید، و نیستانها کنار و درون آهند. کرنا، یعنی «نای بزرگ»، چون «کر» نیز، همان «کل» است که پیشوند قلم و کلک است. به همین علت نیز، هزاره ها ایرانیان به خداوند «کرکر» میگفتند، که وجودی جز سیمرخ نبوده است، و بمعنای نای بزرگ است، و گئو کرنا، بمعنای نای بزرگست که سرچشمه زندگیست. ولی این «نای بزرگی که اصل زندگیست»، «هوم سپید» نیز نام دارد، و از اینجا فوری میتوان تساوی «نای» را با «هوم» شناخت. در روزگار گذشته که قرع و انبیق مانند امروزه از شیشه و مواد پیشرفته دیگر نبود، نای، بجای لوله تقطیر الککل، بکار برده میشده است. نای، نخستین ابزار شیمیائی بوده است. خود واژه لوله هم، بمعنای نی است و لولی حافظ نیز، نی نواز است و هنوز نیز در یزد و کرمان، به عرق تقطیر شده از نای، «دُم نَد» میگویند. چون قطرات عرق، از دم نای فرومیچکد. و نَد، همان «نت موسیقی امروزی» و همان «نای معمولی» است. ولی آنچه فراموش شده، آنست که «دُم»، نماد رستاخیز بوده است. آنچه به دُم میانجامد، رستاخیز می یابد و رستاخیزنده است. این قطرات فروچکیده از دُم لوله نای، رستاخیز آور و جوان سازنده اند.

نوشابه هائی که در نای، تقطیر میشدند، سرخوشی میآوردند و انسان را جوان و زنده میساختند. و این را نماد شیر سیمرخ میدانستند که هم مستی میدهد و هم فرزاندی میآورد. پیوند «مستی و فرزاندی»، همان پیوند «مستی و بینش» است که در میان عرفای ما و حافظ، ورد زبان میماند، و همه به تئوری «بینش از تاریکی و در تاریکی» باز میگردد که بنیاد فرهنگ سیمرخ نیست. آرمان معرفت در فرهنگ ایران، بینش در تاریکی بوده است. در تاریکی امور پیچیده و رویدادها و درهم ریختگی تجربیات زندگی و سیاست، باید جست و آزمود تا یافت. سیاست و اجتماع با مسائل پیچیده و تاریک و درهم ریخته کار دارد. آزادی با خود این تاریکی را میآورد. نظم کامل، روشن است و آزادی مطلق، تاریکست. این اندیشه، هر چند که در آغاز شفافیت خود را آنطور که مطلوب ماست ندارد، ولی درست این اندیشه عالی جستجو و آزمایش، در پنج هزار سال پیش، پیدایش یافته است، و عبارات خود را یافته است. در این فرهنگ، بینش مانند روشنائی، از تاریکی زائیده میشود. و برترین نماد آن، ماه است، که در تاریکی می بیند، و ماه با سیمرخ، عینیت داده میشد. پرندگان و جانورانی که در تاریکی میدیدند، بزرگترین نمادهای معرفت بودند که با آمدن خدایان نوری، شوم و زشت ساخته شدند. به همین علت جغد و شب پره که خفاش باشد، مرغان حقیقت دوست، و حقیقت بین بودند. جغد، «اشو زوشت» نامیده میشد، که بمعنای «دوستدار حقیقت یا گوهر چیزهاست». در واقع «فلسفه» که «دوستی حقیقت و معرفت» است، با این مرغ، پیدایش

یافت. با شوم ساختن هوم، نه تنها این مرغ بیچاره، به ویرانه ها تبعید شد، بلکه فلسفه، که جستجوی در تاریکی مسائلت، با این مرغ که غادش بود، شوم و منفور شد و تبعید گردید. ولی در آتن، این مرغ، سده ها بنام مرغ حکمت، ارزش به پول و اقتصاد آتن نیز میداد. آنچه را ما «هوم» میخوانیم، در اصل «هومایا» بوده است که بمعنای مایه و بُنِ پو هست. و پو کشیدن و پو بردن و دنبال پورا گرفتن، رسیدن به معرفت از راه جستجو و آزمایش بوده است، و در فرهنگ زرخدائی، پو، کل معرفت انسان بود، و پوی هرچیزی، «بود» آن چیز بود، و واژه «بود»، همان واژه «پو» است. فلسفه، دوستی و جستجوی «بود»، است و ازاین رو جغد، هوم خوانده میشده است. تبعید جغد، تبعید فلسفه و معرفت از راه جستجو و آزمایش بوده است.

در جغد، فرهنگ جستجو و آزمایش در ایران، شوم گردیده، و تبعید شده است. مرغ دیگری که شب پین است، شب پره است. ایرانی به این مرغ، نام «شبان» داده است. میترا، خداوند بزرگ، افتخار به شبان بودن میکند و کلاهی را که به سر دارد، کلاه شبانست و همچنین کوروش به شبان بودن خود فخر میکرده است. شبان که سب پره باشد، مرغیست که آفرندگی را که در شب است، «نگاه» میدارد.

شب پره، خود سیمرغ بوده است، چون شب پره، به بچه های خود شیر میدهد، و نقش دایه را بازی میکند، و سیمرغ، دایه همه کودکان جهانست. با آمدن اسلام، ایرانیان به شب پره، مرغ عیسی گفتند که مقصودشان «روح القدس» باشد. کبوتری که در انجیل به عیسی، فرود میآید و روح القدس میباشد، برای ایرانی، شب پره یعنی سیمرغ بوده است. البته واژه کبوتر نیز که دراصل، کبوده میباشد، بمعنای «آبی تیره آسمانست» که همان تیرگی «شبان» است. دراین فرهنگ، رنگ سیاه و کبود، معانی بسیار مثبت دارند. این اختلاف رابطه فرهنگ اصیل ایران را با تاریکی، در مفایسه با فلسفه افلاطون میتوان شناخت. درست افلاطون، از تاریکی بسیار میترسد، و از آن نفرت دارد، و در مثال غارش که گوهر فلسفه اش هست، انسان در تاریکی غار، فقط اسیر زنجیرست، و فقط با سایه حقایق، کار دارد و از حقیقت دور است و از دیدن حقیقت نیز که در روشنائی است، میترسد. در حالیکه رستم ما، که «تخم» یعنی اصل روشنی و بینش هست، در خوان هفتم به درون تاریکی میرود، و از درون این غار تاریکست که تو تیای چشم را بیرون میآورد و با این توتیا، چشم شاه یعنی حکومت و سپاه را که از آرز و خونخواری، کور شده بودند، روشن میکند. رستم در تاریکی، اصل روشنی را می یابد. نوشابه نای، که مقصود همان ماده تقطیر شده باشد، همانقدر اصل روشنی و بینش بود که آهنگ و بانگی که از نای بیرون میآید. فرهنگ ایران، حتا موسیقی را اصل آتش میدانسته است. این نوای نای بود که در جهان، آتش میافروخت:

آتش است این بانگ نای و نیست باد هرکه این آتش ندارد، نیست باد

اکنون با شناخت این مطالب، که همه سر به نیست شده بودند، میتوان شناخت که در هوم یشت، بحث از هوم، بحث از شیر سیمرغ، دایه همه بشریت است. هرکه از هوم یا شیر سیمرغ مینوشد، فرزند سیمرغ میشود و ویژگیهای خاصی پیدا میکند. ویژگیهای سیاسی و اجتماعی و دینی شیر سیمرغ که به فرزندان، انسانها میبخشد، در این هوم یشت موجود است. و برای خاطر این ویژگیهای عالی فرهنگ سیاسی است که موبدان، مفهوم هوم را از نای و سیمرغ جدا ساخته اند. بویژه که این شیر سیمرغ، هوم، چنانکه در این یشت می بینیم، آمیختگی خدایان بزرگ ایرانند. انسان در نوشیدن این هوم، این خدایان را مینوشیده است و با آنها آمیخته و همگهر میشده است. پیآیندهای این همگهری انسان با این خدایان، از دیدگاه سیاسی و اجتماعی و فلسفی و حقوق بشر آنقدر گسترده و ژرفست که نیاز به بررسی جداگانه دارد. در این هوم یشت و شناختن اینکه هوم، همان شیر سیمرغ، دایه هر انسانی است، میتوانیم به پیشینه بی نظیر فرهنگ سیاسی ایران پی برد. از جمله این فروزه ها (صفات)، همان «از خود، شهریار بودن» است. در هوم یشت میآید که «ای هوم، خوشا به تو که به نیروی خویشتن، شهریار کامروائی، خوشا به تو که بسیار سخنان راست گفته دانی. خوشا به تو که از پرسش سخنان راست گفته بی نیازی». بنا بر این هوم یشت، هوم، خدای خانه و شهر و مملکت است، یعنی سرچشمه کشور داری و جهاندارست. از جمله فروزه های هوم، شیری که هرانسانی از پستان سیمرغ مینوشد، اینست که: «ای هوم زوین! سر خوشی ترا فروخوانم. دلیری، درمان، افزایش، بالندگی و نیرومندی تن و هر گونه فرزاندگی را بدین جا فروخوانم». شیر سیمرغ، گوهر انسان را سرچشمه هر گونه فرزاندگی میسازد که طبعاً از همه بی نیاز میشود.

از جمله فروزه های هوم، آنست که حق دارد در برابر ضحاک که آزارنده زندگی باشد، برخیزد و ایستادگی کند. ایرانی حق جنگ برای دفاع از زندگی بطور کلی داشته است، نه حق جنگ برای تحمیل دین و خدای خود، نه حق جنگ برای تحمیل مسلک و فلسفه خود. اینها همه آزار زندگی و خرد بحساب میآیند، که بایستی برضد آن جنگید. نباید فراموش کرد که ضحاک، نام دیگر میترا هست که خدای خشم و تیغ و قربانی خونی و میثاق بوده است که مردم ایران او را نپسندیده و تبعید و طرد کرده اند که سپس در دنیا پخش گردیده و جنبش های یهودیت و مسیحیت و اسلام از آن بر خاسته اند. بالاخره با نوشیدن از این شیر سیمرغست که جمشید، بن همه انسانها، بهشت را بر روی زمین میآفریند، و همه را جوان و بدون درد

میسازد. همه در شگفت فرو میرویم، وقتی ناگهان می بینیم که موبدان و آخوندها، از متنی که سند بی نظیر استقلال و فردیت و آزادی انسان بوده است، با دستکاریهای فراوان، نخستین تئوری ولایت فقیه را از آن در آورده اند. این ولایت فقیه، پیشینه دوهزار و پانصد ساله دارد. وقتی آخوند هد از سندی که گواه بر عظمت و استقلال و فردیت و آزادی انسانست، تئوری ولایت فقیه را بسازند، دیگر بیرون آوردن ولایت فقیه از مفاهیم امامت و خلافت، کاری کودکانه می نماید و کاری ناچیز به نظر می رسد. از خالقی با اراده مطلق که همیشه تهدید به دوزخ میکند، ولایت فقیه بیرون آوردن، کاری نیست. ولی از سند آزادی و فردیت و استقلال و عظمت انسان، پندگی و بردگی بیرون آوردن، شاهکار است. فرهنگ عظیم آزادی فردی، و همتائی انسان با خدا، و سرچشمه حکومت و فرزاندگی بودن انسان، همه با دست موبدان که پدران همان آخوندهای امروزند، به خاک سپرده شده است. و هنوز ایرانشناسان کوشای خارجی، برای یافتن « گیاه هوم » در کوهها آواره میگردند، و همه گیاهان را زیر و رومیکنند، و لغت شناسان سرگرم گذاشتن مته به خشخاش هستند که این گیاه شگفت انگیز کجاست و چیست؟ و هنوز نیز راه بجائی نبرده اند، چون هیچکدام دلیری و گستاخی آنرا نداشته اند که دروغ مقدس آخوندها را آشکار و رسوا سازند. این دروغ مقدس، پیآیند پیکار بی امان و بیرحمانه ایست که بیش از چهار هزار سال با فرهنگ سیمرغی کرده اند، و فرهنگ ایران را تا به امروز اخته کرده اند. و این سترونی بجائی کشیده است که همه روشنفکران برجسته غرب دیده، منکر فرهنگ آزادی در ایران میگردند، و بنام علم و کاربرد روش علمی، تمه فرهنگ آزادی را بی امان میگویند و به آن افتخار هم میکنند، و بنام کاربرد روش علمی، بی فرهنگ بودن خود را نیز که ایرانی هستند، اثبات میکنند. و ملت، منتظر آنست که اینان، در صور رستاخیز فرهنگ ایران بدمند، ولی برای رستاخیز فرهنگ اجتماعی و سیاسی ایران، نیاز به همان « سورنا » نی هست که نامش روزگاری سیمرغ بوده است، و با همان سرنایش، زندگی را تبدیل به سور و جشن عروسی میکرده است و خواهد کرد.

تصویر انسان = چهره مردم، بنیادِ قانون اساسی است

.....

قوانین و حقوق، هنگامی اساسی (بنیادی) هستند

که از « بُن = تخم »، روئیده باشند

مردم، بمعنای بن و تخم نیست که همیشه نومی شود

با داشتن تصویر انسان هست که میتوان قانون اساسی را نوشت

تا ما تصویری از گوهر انسان یا مردم نداریم، نمیتوانیم قانون اساسی بنویسیم. قانونی بنیاد نیست که ریشه و بن، در مردم داشته باشد. از بن مردم هست که قانون میروید. ایرانی به قانون، « داد » میگفت. و « داد » در اصل، بمعنای « زاده » بود، سپس معنای آنرا به « آفریده » مسخ ساخته اند. قانون برای نظام دادن اجتماعست، و طبعاً باید از « مردم »، زاده شده باشد. با داشتن « تصویر انسان » در فرهنگ ایرانست که میتوان هر قانونی را از نو، بررسی کرد که هماهنگ با آن تصویر هست یا نیست. هیچ قانونی، اعتبار ندارد، تا با این تصویر انسان، جور نیاید. تصویر انسان، سرشارتر از هر قانونیست. هر قانونی، باید از نو، با تصویر انسان، سنجیده شود تا باز با آن هماهنگ ساخته شود. « قانون اساسی »، قانونیست که از این تصویر انسان که در ژرفای فرهنگ هزاره های ایران پیدایش یافته، برخاسته باشد. هر قانون دیگری، اساسی نیست، و بی اعتبار است. بن قانون، تصویر انسان است. واژه « مردم » که برابر با همان « انسان » میباشد، در اصل، مرکب از دو جزء « مَرَت + تخم » بوده است، و در اصل بمعنای « تخم رستاخیزنده » است. مردم، تخم نیست که اصل نوی و تازگی و جوانشوی است. اصالت انسان در همین معنا نهفته بود. برای گرفتن اصالت او، تصویر تازه ای از انسان ساختند، و آنرا کیومرث نامیدند، و ویژگی و تنها کار این انسانی را که در پندھشن جاننشین جمشید ساخته اند، آنست که « میمیرد ». زندگی او برابر با مرگست. در زندگی او هیچ جنبش و دگرگونی نیست. « مردن »، تنها واقعه زندگی اوست. در نخستین فرهنگ ایرانی، اصل اسفند یا سپنتا، گوهر هر تخمی و بنی بود. اسفند، گستردن و زیستن و گشوده شدن، بی هیچگونه برشی بود. به عبارت دیگر، در این جهان بینی، مرگ، نبود. تخم، هرگز، نمی میرد. تخم، در لحظه ای

که در زمین پیبرد ، از سر میروید . ولی اسفند ، تنها « امتداد یکنواخت و ملال آور » نبود ، بلکه گسترش در روند نوشدن و دگرگون شدن بود . امرداد را به « دیر زیستی و جاودانگی » برگردانیده اند ، و لی درست گرانیکاه امرداد را زده اند . امرداد ، همیشه نوشوی است . تکرار ، یکنواختی ماشینی نیست . بلکه اندیشه تکرار و نوشدن به هم گره خورده است . اندیشه جاودانگی و ابدیت و خلود ، ویژگی امرداد بودن تخمه را غیرساند . پس تخم ، اصل است ، چون غاد رستاخیز و نوشوی همیشگیست . گلی که به امرداد نسبت داده میشود ، چمبک است و این گل زرد خوشبوئیست شبیه به زنبق . و زرد ، بمعنای تحول است و خود واژه چنک ، بمعنای جست و خیز کردنست .

« این فروزه نوشوی و تازه شوی » گرانیکاه امرداد است . و دیر زیستی ، بخودی خود ، غاد اصالت انسان نبوده است . بلکه همیشه از سر نوشدن ، غاد اصالت بوده است . و واژه « مر » ، و رستاخیز ، درست این معنای نوشدن مکرر را داشته است . در زبان لری « مر » بمعنای « غار » است ، چون غار ، زهدان تازه به تازه آفرین سیمرخ بوده است . نخستین جفت ایرانی که تصویر ایرانی از انسان بودند ، نامردنی بودند . ازاین رو در شاهنامه جمشید ، اجتماع را برای « همیشه » ، « خوش » میسازد . خرد و خوشی و نوشدن خوشی ، گوهر انسانست . خرد باید نوی بیافریند و گرنه خوشی مداوم و مکرر ، ملال آور است . پس امرداد که ما امروزه آنرا به « نامردنی و دیرزیستی یا بقا » برگردانیم ، نوشدن پس از نوشدن بوده است . نه زیستن یکنواخت بسیار دراز . این ویژگی « نوی » در این ترجمه های مفهومی ، زده شده است . زندگی کیومرث برابر با مرگ است ، چون در آن هیچ نو نمیشود . با آوردن داستان کیومرث ، و چیره ساختن پر اذهان ایرانیان ، آزادی و اصالت خرد را از انسان ربودند . آنکه همیشه نو نمیشود ، میمیرد ، تخم نیست ، و طبعاً اصالت ندارد . به همین علت در شاهنامه ، جمشید را به دو نیمه اره میکنند . تخمی که به دو نیمه اره شد ، ویژگی نو آفرینی اش را برای همیشه از دست میدهد . در روایاتی که از جمشید ، باقی مانده است ، هنوز این ردپا را میتوان یافت ، که فروزه او همینست که با خردش ، مردم را خوش و « امرداد = رستاخیزنده » و از نو جوان « میسازد . زندگی جمشید در شاهنامه ، حادثه در پی حادثه است ، نو جوئی پس از نو جوئی است . مردم را همیشه از نو جوان میسازد . پیشوند امرداد ، همان پیشوند « مردم » است . « مر » ، پندهای مکرر ، در رویش تازه به تازه نای هستند . و کلمه شماره و آمار از همین « مر » آمده است . نی در روئیدن ، همیشه « مر » ، یا پندی تازه پیدا میکند ، و این غاد رستاخیز بود . رستاخیز ، یکبار نیست که در پایان تاریخ صورت بگیرد . رستاخیز ، اصل نوشوی تازه بتازه است . مفهوم رستاخیز ادیان نوئی ، دو باره زنده شدن برای حساب گذشته را پس دادنتست . مفهوم رستاخیزی که فروزه اصالت انسان است ، اصل نو جوئی و نخواستی انسانست . و پس نگر نیست که رسیدگی به حساب گذشته کند ، بلکه « پیش اندیشه » است و میکوشد ، خود را نو یکنند ، جهان و جامعه را نو بکند . کاری نو بکند ، اندیشه ای نو بکند . ازاین رو نیز ، به « مار » هم که « هر سال پوست میانداخت » مار گفتند ، و مار ، مانند نی ، غاد همیشه تازه شوی « گردید . ما ، مار را از دید سود و زیانی که برای ما دارد ، می بینیم ، ولی آنها ، از همین « پوست اندازی سالیانه مار » شگفت میگردند ، و آنرا غاد رستاخیز و نوشوی ساخته بودند . پوست ، معنای بسیار مهمی داشته است . خدایان بسیار بزرگ میخواستند پوست جهان باشند . مثلاً اهورامزدا ، خود را پوست جهان میدانند . آسمان ، پوست جهان است . پس اگر ما پوست گیتی را بیندازیم ، یعنی آسمان را بقول حافظ میشکافیم و به کنار میاندازیم . ما با دورانداختن اهورامزدا ، پوست تازه پیدا میکنیم . درست مردم به روز بیست و هفتم ماه که روزیست که آسمان خوانده میشد ، نام « دیر زی » داده بودند . چون آسمان ، دیر میزد ، چون پوستش را میاندازد . ایرانی میکوشید که در هر سال دوازه بار آسمانش را بشکافد و دور بیندازد . بازگشت به زیستن ، شوق « جوان و نوشدن دوباره » بود . به همین علت نیز ، مولوی ، در اشتیاق بازگشت به زیستن ، مثنوی را آغاز میکند . امرداد ، بمعنای « زندگی دراز ابدی بعد از مرگ » نبود ، چون در جهان بینی اسفندی ، نه دو جهان وجود داشت ، و نه مرگ . تن هم نمی مرد . تن و جان باهم ، نو به نو تحول می یافتند . مردن ، عروسی کردن با سیمرخ بود ، و سیمرخ را اگر هزار بار نیز بکشند و بسوزانند ، برمیخیزد ، و همان زیباترین دوشیزه نی نواز و سرود خوان جوان میماند . جوانشدن ، در نوشدن بود .

ازاین رو « امرداد و خرداد » دو بخش پنیادی گوهر انسان بودند . خرداد که بزبان حافظ « خوش باشی » است و بزبان فردوسی ، خوش زیستن است و امرداد که « دیر زیستن » باشد و در واقع نوشدنست ، تنها آمال و آرمان انسان نبودند ، بلکه « اصالت انسان » را معین میساختند . نو جوئی و نوشوی و نخواستی ، هسته اصالت انسان بود . خرداد ، معنای « رسائی » نداشت . هنوز در گرویشهای شمال ، به « خرداد » ، « خره ماه » میگویند . خره ، در آغاز ، واژه ، برای چیزی بوده است که ما امروزه « خرد » مینامیم . خره و خرد ، از دو فرهنگ متضاد پر خاسته اند . خره که همان قره باشد ، بمعنای « بینش در تاریکی » بوده است . بینشی که برای خوش زیستن در گیتی ، در تاریکیهای امور و مسائل و پدیدهها ، میجوید و میآزمایند و میپژوهد و میپرسد . وارونه آن ، « خرد » ، واژه ای بود که با میترا که خدای قربانی خونی بود ، آمد . کارد پرند میترا ، گرتو ، خوانده میشد ، و این کارد ، غاد نور پرند خورشید بود که « خرتو » است .

روشنی خرد ، کارد برنده بود . این واژه را موبدان جا انداختند ، چون بر ضد پینش در تاریکی یعنی بر ضد جستجو بودند ، چون جستجو ، بیان اصالت انسان بود . پینش در تاریکی ، بیان اصالت انسان بود . هر انسانی ، خود ، میجست و می آزمود . خرد ، پینش وامی بود . در داستان ضحاک که همان میتراهست ، می بینیم که ضحاک ، پینش را از اهریمن یاد میگیرد ، ضحاک ، خرّه ، یا پینش خودجوش از تاریکی گوهرخودش ندارد . میترا ، فقط با نوری که از خورشید وام میگیرد می بیند . ضحاک ، دارای خرد است نه خرّه . این خرد است که نیاز به نوری از فراسوی خود دارد . خرد با نور وامی میاندیشد . خرد با آموزه هایی که خود را حقیقت میدانند ، میاندیشد . ازاین رو ، مردم ایران ، برغم تحمیل واژه « خرد » ، صفاتی به آن افزودند ، تا همان معنای « خرّه » را پیدا کند . تا خرد ، باز همان خرّه ، یا خرّه ماه ، یعنی « خرد سیمرغی » بشود . مردم در شمال ایران به خرداد ، خرّه ماه میگویند . خرد مینوی و خرد کاربند ، همان « خرّه » بود . مردم ایران ، خرّه را در اشکال « خرد مینوی » و « خرد کاربند » ، بازگردانیدند . خرد غیر مستقل وامی را که سروکار با کارد برنده برای کشتن داشت ، نخواستند . مردم از آزادی اندیشیدن ، دفاع کردند . خرّه ماه که خرداد باشد ، خرد ماه ، یعنی پینشی است که از جستجو و آزمایش خود انسان برمیخیزد . این آرمان ، در برگزیدن واژه « مغز » نیز ماند ، چون واژه « مغز » در اصل ، « مز + گا » است ، که بمعنای « گوهر ماه » است .

مز ، همان ماه است . مغز هر انسانی ، ماهی بود که در تاریکی ، میتوانست به پینش برسد . اندیشیدن ، جستن و آزمودن بود . و پینش از راه جستن و آزمودن ، برای رسیدن به خوشنستی و نوشدن در گیتی و نوسازی گیتی ، بیان اصالت انسان است . انسانی که از سرچشمه گوهری خودش ، نو نمیشود ، اصالت ندارد . باید از خود ، نوشد تا اصیل بود . با ترجمه کردن کتابها و وام کردن آخرین اندیشه ها ، هیچ ملتی نو نمیشود .

تا تصویر انسان در فرهنگ ایران ، بنیاد قانون اساسی نگردد آن قانون ، اساسی نیست

مردم = تخم ، یا « اصل نوزائی »

تخم = نای بزرگ = نای ماه = نای سیمرغ

من = مینو = تخم (هرتخمی ، مرکب از سه مینو هست)

مینو = بانگ نای سیمرغ (زرخدای پایکوب و نی نواز)

هر انسانی ، هماهنگی سه نای است ۱- نیروی انگیزنده ۲- نیروی گسترنده (اسفندی) ۳- نیروی آموخته (بهمنی)

فرهنگ ایران ، مردم (انسان) را ، اصل خودزائی میدانست ، یا به عبارت دیگر ، انسان ، خود آفرین بود ، و نام این اصل خود زائی و نوزائی در ایران ، « خدا » بوده است . « خدا » ، يك اصل بوده است ، نه يك شخص . و انسان هم ، یکی از پیکر یابی های این اصل بود . هر انسانی ، يك « من » است . واژه « من » ، همان واژه « مینو » هست . این اصل « سه تا یکتائی » ، بنیاد اندیشگی در فرهنگ ایرانی بود . و این سه تا یکتائی ، چهره های گوناگون به خود میگرفت . علت هم این بود که فرهنگ ایرانی ، « اصل خود آفرینی » را ، در همه گستره ها ، از « هماهنگی » میدانست . بن آفرینش و اجتماع در فرهنگ ایرانی ، هماهنگی موسیقائی است ، که از گوهر همه میجوشد ، نه « وحدت اراده که به همه ، خود را تحمیل کند . هرچه در گوهرش هماهنگست ، میتواند بطور مستقل ، بپایرند ، و همیشه از نو بپایرند . و اصل هماهنگی ، در کثرت ، واقعیت می یابد . کثرت و هماهنگی ، دو مفهوم متلازم همد . ازاین رو ، اصل هماهنگی ، با « سه بن یا سه مینو یا سه نای » که کمترین کثرت ، ولی نماد همه کثرتهاست ، آغاز میشود . در « هماهنگی سه اصل » است ، که پایه یگانگی جهان گذاشته میشود . این بود که ایرانی ، یگانگی را فقط در شکل « هماهنگی » میپذیرفت . در فرهنگ ایرانی ، « اراده يك فرد » ولو استوار بر دانش مطلق هم باشد ، خلق نمیکرد ، بلکه اصل هماهنگی بود ، که میآفرید . هماهنگی کثرت ، هم ، کثرت را آفریننده و هم یگانه میساخت . توحید (یگانگی) و کثرت و هماهنگی ، سه پاد دیالکتیک ایرانی بودند . کسی توحید را از کثرت و هماهنگی ، جدا نمیساخت . این بود که در فرهنگ ایرانی ، آفرینندگی در جهان ، در همه چیزها ، پخش بود ، و منحصر در يك اراده و شخص نبود . از این رو نیز سیمرغ ، سه نای ، یا « سین و سینا و سه نای » خوانده میشد .

در این سه نای بود، که هماهنگی، واقعیت می یافت، و یگانگی پیدایش می یافت. یکتا، سه تای هماهنگ یا یگانه بود. فرهنگ ایرانی، از همان نخستین روز، در ژرفایش، دیاکتیکی بود. و تهمت «ثنویت یا دو تاگرائی» به ایرانی زدن، پیانند نا آگاهی ژوف از فرهنگ ایران بود. در خدا، یا تخم، باید هماهنگی باشد، تا بتواند خود را بگسترده، و جهان و اجتماع را بیافریند. این اندیشه ایست که امروزه در غرب، دموکراسی نامیده میشود. چون سه نای و سه مینو، نماد همه کثرتها بودند. هماهنگی، از خود گوهر انسان آغاز میشد، چون انسان، «سایه هما یا سیمرخ» بود، یعنی دارای سه نای بود. سایه از «سودن» میآمد، که بمعنای «عشق ورزی و آمیختن» است. همسایه، یعنی با همدیگر مهر ورزیدن و آمیختن. سایه سیمرخ، یعنی «آمیخته با سیمرخ»، و هم گوهر سیمرخ. به عبارت دیگر انسان، تخم خود سیمرخست که او در گیتی آفشانده است. اجتماع، هنگامی آفریننده میشد که هماهنگ باشد، و این هماهنگی، از گوهر خودش بجوشد. یگانگی اجتماع، از «اراده الهی یا احکام واحد الهی» یا از اراده یک فرمانده نظامی یا سیاسی یا دینی، پیدایش می یافت. یگانگی، فقط تراوش هماهنگی بود نه تراوش اراده. اصل هماهنگی، نمیکوشد از همه و کثرت، یکی بسازد، یا همه را با حکم، به یک صورت بیافریند، بلکه میکوشد، از گوهر خود کثرت، هماهنگی بجوشد و بزیاید. از این رو، این سه مینوی درون هر انسانی، سه «نیرو» بودند. نیرو، بمعنای «به روی آمدن یا پدیدار شدن گوهر ژوف انسانست»، چون واژه نیرو، مرکب از دو واژه «نی + رو» هست. ونی، زهدان هرانسانی است «و رو، همان به رو آمدن میباشد. هر انسانی، مرکب از سه نیروی هماهنگ بود. یکی نیروی انگیزنده بود که فقط تلنگر میزد، دوم، نیروی پذیرنده تلنگر، و گسترده، که اسفند خوانده میشد، و نیروی سوم، نیروی آمیزنده و هماهنگسازنده بود که بهمین (وهمین) نام داشت. در واقع هر انسانی، چه مرد و چه زن، تخم یا مینو بود. در هرانسانی، سه نیرو بودند، و وارونه آنچه برسر زبانها افتاده، من، منیت نداشت. مفهوم «منیت»، از جهان بینی دیگری برخاسته بود، که بمعنای «من» و فرهنگ «مینو» را نمیشناخت. انسان و هر وجودی و خدا، به این مفهوم، من بودند. و روابط میان «من ها»، از همان سه نیروی گوهری در هرمنی مشخص میشدند.

این سه نیرو تنها در درون انسان کار گذار نبودند، بلکه این سه نیرو، به پیرامونشان و به جهان سرازیر میشدند. این سه نیرو، به پیوند انسان با همه چیز، از جمله با خدایش، شکل میداد. این بود که رابطه هر منی با پیرامونش و با اجتماعش با افراد دیگر، و بالاخره با خدایش، «همپرسی» بود. همپرسی ایرانی، و دیالوگ یونانی، از دو فرهنگ گوناگون برخاسته اند. ایرانی، همپرسی داشت نه دیالوگ. با خدا، همپرسی میکرد. با اجتماع و حکومت نیز، رابطه همپرسی داشت. و این منش «پرسیدن از همدیگر، که همپرسی» باشد، در واژه «فارسی»، باقی مانده است، چون پارسها، پیرو سیمرخ بودند. و پارس بودن، پرسیدن و همپرسی است. پرسیدن، خود را گشودن و باز کردن، برای انگیزخته شدن از دیگرانست، نه خود را در دین و فلسفه و ایدئولوژی خود پستن، و آنرا تنها حقیقت منحصر به فرد جهان دانستن، و زندان بسته را، بهشت بی کرانه پنداشتن.

هر مینوی، یا هر منی، امکان سه گونه ارتباط، با پیرامون و افراد و خدا داشت. یا میتوانست بیانگیزد، یا انگیزه و تلنگر را بپذیرد و بگسترده، و یا پیامیزد و میاندار باشد. این نیروی آمیزنده، بهمین بود، که مفهوم «بهی یا نیکی» را در همه گسترده ها معین میساخت. هر انسان، همزمان باهم، این سه نقش را در اجتماع، بازی میکرد. انگیزنده، فقط تلنگر میزند، ولی هرگز معین نمیسازد. این اراده یا خواست است که میکوشد پیرامونش را معین سازد، و نقش علت را بازی کند، و دیگران را به معلول خود، بکاهد. اندیشه و رفتار و گفتار دیگری را معلول خود سازد. دیگری را مجری اراده خود سازد. در مفهوم «من»، چنین «خواستی» وجود نداشت. انسان، هنگامی انسان است که انسان دیگری، و اجتماع را بیانگیزد، و لی با اراده معین نسازد و آنها را معلول خود نکند. معلول کردن دیگری و اجتماع، نه تنها خوارشمردن دیگران بود، بلکه از بین بردن منی و مینوئی خود بود. مینو، فقط دیگران را میانگیزخت. حتی «خدا» در فرهنگ ایرانی، «خواهنده و اراده کننده» نبود، تا با اراده اش، علت خلق جهان باشد، و تاریخ و اجتماع را با اوامرش معین سازد، بلکه خدا هم، فقط در رابطه «انگیزندگی» با جهان و انسان بود. این اصطلاح «انگیزه» را مترجمان ما، بکلی تباه کرده اند، و با کاربرد غلط این اصطلاح، به فرهنگ ایران بزرگترین گزند را وارد آورده اند.

انگیزه را جانشین motive در زبانهای غرب ساخته اند که همان «غرض، بمعنای مثبت و منفی» هردو باشد. درواقع، انگیزه، نوعی اراده شده است. «انگیزه» که نماد آزادی بوده است، درست وارونه ساخته شده است. ولی «انگیزه»، همان «تلنگر» است. تلنگرزدن به چیزی، تا آن چیز، از خود، بجوشد و بزیاید و گوهر خود را پدیدار سازد. در تلنگر زدن، کسی، دیگری را معین نمیسازد، بلکه دیگری را به زادن از گوهر خودش، میانگیزد. این اوج مفهوم آزادی است که در جهان پیدا شده است. همه انسانها و خدا، در این مقوله میاندیشند که در روابط خود، این سه نقش را بطور متناوب بازی کنند. چنین انسانهایی، یقین از خود جوشی و خود زائی خوددارند که فقط انگیزه و تلنگر میخواهند، و بیش از آن را، برضد

گوهر خودجوش خود میداند. هیچکس نباید مرا معین کند، و همه، فقط حق انگیزختن مرا به خود زائی دارند. این مفر فرهنگ آزادی است که در ایران پیدایش یافت. همینطور، هر «منی»، فقط، اندیشه تلنگر زدن به اجتماع و افراد دیگر را داشت، چون یقین از خودجوشی همه داشت. و این برترین آزمیست که میتوان نسبت به فرد و اجتماع داشت. هیچکس اجتماع و تاریخ را با «اراده آهنین و سختدلانه خود» تغییر نمیدهد، بلکه اجتماع را میانگیزد، تا خود را دگرگون سازند، تا خود را از نو بیافرینند، چون یقین از خودجوشی اجتماع دارد. اجتماع را با يك اراده، نو میسازند. اجتماع، با تلنگرهای، از خود، زایا و رویا و جوشا میشود. مردم، نیاز به «آموختن درس دموکراسی» ندارند. آزادی، فقط در یقین به خودجوشی اجتماع است. بنا براین هر منی، چون مینو است، به دیگران، حکم یا امر نمیدهد. کسی حکم میدهد که اصل مینویی نیست، یعنی «من» نیست. خدا هم که معنایش «خود آفرینی» هست، با اراده اش، جهان و تاریخ و اجتماع و انسان را معین و خلق نمیسازد. خلق ساختن مردم و اجتماع و جهان، یعنی خوارشماری مردم و اجتماع و جهان. رهبر سیاسی و دینی و اجتماعی نیز، حق ایفاء کردن این سه نقش را داشت. او حق و توانائی آن را نداشت که فراسوی این سه نقش، نقشی دیگر بازی کند. «من» بنا بر گوهرش، برضد پذیرفتن هر «حکمی و امری» است، از هر مرجعی که باشد. هر «منی»، فقط و فقط «تلنگر یا انگیزه» را می پذیرد تا از خود بجوشد. «اجرای يك حکم»، بدین معناست که هر انسانی، خودجوشی خودش را کنار بگذارد، و انکار کند تا آنچه رهبر یا الله، امر داده است، بدون قضاوتی و دخالت مینویش، اجرا کند. پس من، بد است، و باید آنرا کوفت و کشت و با آن جهاد کرد. من، اصل منیت است، یعنی تن به اجراء اوامر نمیدهد. دیده میشود که معنای «خدا»، بکلی با «الله و یهوه»، فرق دارد.

هر مینویی، باید با خودجوشی گوهریش، گسترده شود. اجراء حکم کردن، برضد پیدایش نیرو است، که باید ازگوهر انسان بجوشد. زنیرو بود مرد را راستی. انسان، فقط از انگیزه و تلنگر، انسان میشود، نه از حکم و امر. این بود که مفهوم «اراده علی» = اراده ای که میخواهد علت معین سازنده چیزها باشد، در فرهنگ ایرانی نبود. با چیره ساختن اراده، «علت کارها در اجتماع» شدن، برضد فرهنگ ایرانی بود. سقراط با «انگیزختن»، جهانی را به تفکر فلسفی انگیزخته است و خواهد انگیزخت، بدون آنکه جهان را با فلسفه ای، معین سازد. و جهان همیشه او را بیاد میآورد. سیمرغ، هزاره ها پیش از سقراط، ایرانیان را میانگیزخت و ایرانیان، او را بکلی فراموش کرده اند. این فلسفه آزادپست. وقتی هرکسی در اجتماع، «بخواهد» که دیگران را معین سازد، جنگ همه با همه، راه میافتد. همه باهم، روابط پرا زتنش و کشمکش پیدا میکنند. کسی که میخواهد با اراده اش، دیگری را معین سازد، بزرگترین بی احترامی را به دیگری میکند، چون منکر گوهر خودجوش او میشود. در چنین اجتماعی که همه میخواهند همدیگر را یا با زور اراده، یا با حيله و فریب، معین سازند، جنگ آشتی ناپذیر اجتماعی آغاز میگردد. برای ایجاد آتش بس و خلع سلاح، فقط يك راه هست. در این اجتماع، نیاز به تصاویر یهوه و الله و پدر آسمانی هست، چون اینها، تنها با يك اراده، علت همه کارها میشوند، و بقیه، حق خواستن ندارند، یا باید آنچهیزی را بخواهند که یهوه و الله و پدر آسمانی خواسته است. یا آنکه باید يك مستبد و دیکتاتور بیاید، و با خواست خودش، همه خواستها را بشکند و خرد و خمیر کند.

فرهنگ ایرانی، چنین انسان خواننده ای را نپذیرفت، ازاین رو نیز، نیاز به یهوه و الله و پدر آسمانی نداشت. این ها برای جامعه ای مفیدند که تصویر انسان، انسان خواننده است. انسانی که میخواهد بر انسانهای دیگر و طبیعت و خود، چیره گردد. انسانی که باهمه میجنگد و میخواهد همه را زیر حکم خود در آورد، ولی نمیتواند. ولی فرهنگ ایرانی در انسان، مینو میدید، نه چنین انسانی را. و مینو، در روابط انگیزختن و گستردن و آمیزختن، میانپیشید. با تصویر انسانی که میخواهد علت کارها باشد، جنگ اجتماعی و طبقاتی و نژادی و قومی پدید می آمد، و قدرتی آسمانی با اراده مطلقش لازم بود، تا همه را به خلع سلاح کند و آتش بس بدهد. کسیکه خلع سلاح میشود، هنوز هزار فرسنگ از صلح دور است. چون «آرمان چیره شدن بر همه» در نهاد او بجای میماند.

در فرهنگ ایرانی، هر انسانی، حتی خدا هم، «مینو» هست، و مینو، به اندیشه معین سازی پیرامونیانش نیست. او تلنگر را می پذیرد، چون گوهر من، خود زائی و خود جوشی است، و او یقین دارد که ازگوهر او هماهنگی میجوشد، چون او بهمنش است. او، پیش از تلنگر را نمی پذیرد، یعنی برضد هر حکمی هست، ولو از بزرگترین قدرت جهان باشد، چون هر حکمی برضد خود زائی و خودجوشی است، و حکم مطلق، ناپود سازنده خود جوشی. برای همین است که ما تا به امروز، به خود، «من» میگوئیم، هرچند که فرهنگش را برای ما تاریک و آشفته ساخته اند، و این من را بنام «منیت» زشت ساخته اند. میگویند که من، اصل منیت است، چون فقط خودش، میخواهد حاکم بر هر چیزی باشد، و فقط اراده خودش، محور همه چیز است. من، منیت دارد، چون هیچ حکمی را اجراء نمیکند!

در اینکه من، فقط اراده خود را حاکم میخواهد، بکلی برضد فلسفه مینو است و سخنی غلطست، و دراینکه نمیخواهد قدرتی براو حکومت کند او را معین سازد، اصل فلسفه آزادی ایرانیست و درست است. مینو، فقط حقانیت به انگیزندگان میدهد. با آنچه آمد، می بینیم که گوهر آزادی، بافت کیهان و خداوند و انسان، در فرهنگ ایرانی است. چون، همینکه مینو،

فقط انگیزنده است ، و جهان ، آکنده از تخمه های سیمرغند ، که فقط انگیزنده همدیگرند ، جهان ، جهان آزادی است . آزادی ، فقط با یقین از خود زائی و خود جوشی دیگران و خود پیدایش می یابد . آزادی ، فقط در یقین از خود زائی و خود جوشی انسانها پیدایش می یابد ، و این یقین هست که حق به تلنگر زدن میدهد ، نه حق به حکم دادن ، و « به هوس معین ساختن افتادن » . از این رو در فرهنگ ایرانی ، مفهوم « خالق با مشیت » نیست ، چون آزادی ، با خدا آغاز میگردد . خدا ، فقط انگیزنده است ، نه معین سازنده با اراده و حکم . خدا ، مینو است ، یا به عبارت دیگر ، تنها میانگیزد ، چون یقین به خود جوشی و خود زائی همه دارد ، چون همه « تخمه های او و همگهر او » هستند . اینست که آزادی در ایران ، خدا بوده است . خدای ایرانی ، آزادی بوده است و هست و خواهد ماند . اکنون از خود میپرسیم ، این آزادی متعالی و ژرف ، چه شد و به کجا رفت که از آن خبری نیست . پیکر این آزادی ، همان « انگرا مینو » بوده است ، که بمعنای « مینوی انگیزنده » است . و زشت و خوار و شوم ساختن اهریمن ، زشت و خوار و شوم ساختن « آزادی » بوده است . با کوبیدن و طرد و تبعید اهریمن ، آزادی ، کوبیده و طرد و تبعید و زشت ساخته شد . پیکار با اهریمن ، پیکار با آزادی بوده است . آزادی ، اصل شرّ شد که باید با آن جنگید . چنانکه واژه گناه ، در اصل همان واژه « ویناس » هست ، که مرکب از « وی + نی + سایه » میباشد . سایه نای وایو ، همان سایه سیمرغ یا سایه هماغست . واژه انگلیسی سین = sin که معنای گناه دارد ، خاطره ای بسیار دور از همین پیکار با سیمرغ = سین است . ولی ایرانی میدانست که سایه هما ، سعادت و آزادی میآورد . پس باید تجدید نظر کلی در هر چیزی که گناه و اهریمن شمرده میشود کرد . ارزش آزادی را وارونه ساخته اند و اکنون زمان آنست که این ارزشهای وارونه شده را باز به حالت نخستینش برگردانیم . آنچه گناه و اهریمن شده است ، آزادی است .

ما حکومت و جامعه ای می‌خواهیم که گوهرشان موسیقی باشد

منش فرهنگ ایران ، موسیقی است

موسیقی ، نماد هماهنگی در کثرت است

آفریدن هماهنگی در کثرت ، در گستره اجتماع ، دموکراسی است

شاید بنظر بسیاری خنده آور پرسد که آرمان فرهنگ ایران ، اینست که گوهر جامعه و حکومت ، موسیقی میباشد . ولی درست فرهنگ ایران ، از نخستین لحظه پیدایش خود در پنج هزاره پیش ، این اصل را در جهان برافراخته است . بهمن که خدای اندیشیدن و هماهنگیست ، خدای خندیدن هم هست . برای ایرانی ، زادن و آفریدن و طبعاً زندگی ، روند خندیدن بود ، چون ، خندیدن بمعنای شکفتن و از هم گشودنست . و آزادی ، چیزی همین « خود شکفتن » نیست . اینست که آزادی ، متلازم خنده است ، از این رو سیمرغ ، خداوند قهقهه و طنز و غلغلک ، و بهمن ، خدای بازی و بزم و بزله و خنده بود . و واژه « لعبت » که در اصل « لهفتان » ، بوده است ، و بازی با عروسک باشد ، بازی کردن با سیمرغ یعنی با خدا بوده است ، چون لهفتان ، چیزیست به شکل و شمایل سیمرغ ، زن زیبای پانزده ساله نی نواز . کودک از همان آغاز زندگی یاد میگرفته است که با خدا بازی کند . آرمان زیستن ، خندیدن و شکفتن گوهر انسانست که آزادی باشد . و مفهوم « بهی » که نیکی میباشد ، از هماهنگیهای اجتماعی و سیاسی ، و هماهنگی درون انسان و هماهنگی میان افراد ، پیدایش می یابد . مفهوم بهی ، از آسمان به زمین نیافتد .

موسیقی ، از دیدگاه فرهنگ ایرانی ، اصل آفرینش گیتی و اجتماع و انسان است ، چون برترین نماد « هماهنگی » است . می بینیم که روند آفریدن گیتی هم ، بر بنیاد دموکراسی قرار دارد . از هماهنگی خدایانست که آب و آتش و زمین و گیاه و جانور و انسان ، پیدایش می یابند . به سخنی دیگر ، دموکراسی در فرهنگ ایران ، يك اصل کیهانی است . این اندیشه که برای همه شکفتن آرواست ، درست پنج هزار سال پیش در ایران پیدایش یافت ، و همه بی توجه به آن ، ابتکار اندیشه دموکراسی را به یونان نسبت میدهند . ایرانی ، یقین داشت که « هستی » ، بخودی خودش ، هماهنگی موسیقائی است . جهان هست ، چون هماهنگ است . ذات هستی ، موسیقی است . دموکراسی از « هستی » ، آغاز میشود . به پاس این اندیشه بزرگ ، « جشن سده » را میگیرند ، چون « هست » که « آسته » و « سته » باشد ، بمعنای « سه عروس یا سه نای » است . هسته که همتا هستی است و همان « سته » است ، مرکب از « سه + ته » است پسوند « سته » که « تی » باشد ، همان « توی » است ، و تی و توی ، بمعنای عروسی و جشن شادمانی ، باقیمانده است ، و « تویك » ، نام نایست که شبانان

میتوانند . و سته یا سده ، بمعنای « سه نای ، یا سیمرغ » است . اسطوره های مانده در پندش ، این معنا را تأیید میکنند . جشن سده ، جشن آفرینش آتش مهر ، از هماهنگی سه نائی بود که سننا یا « سین » یا سیمرغ خوانده میشد ، و در قرآن رسول الله ، به این « سین » سوگند میخورد . هرچه در جهان هست ، آهنگ آتش افروز موسیقی است ، که آنی ، موسی آنرا در کوه سینا در پوته ای دید . آتشی که غیسوخت ولی میافروخت . آتش افروز و آتش فروز نام سیمرغ و بهمن هستند . آتشی که فقط جان میدهد و هرگز نمیسوزاند ، و از هماهنگی بر میخیزد . پس هماهنگی سه نای باهم ، بمعنای « هستی » است . بهمن و بهمنشی ، که هماهنگی است ، هستی است . هستی اجتماعی و سیاسی ، در بزم بهمنی پیدایش می یابد ، که آفریدن هماهنگی با همدیگر در اندیشیدن و خندیدن باهمدیگر است ، چون بزم ، بازی کردن است ، و هماهنگی ، در بازی کردن اندیشه ها باهمدیگر ، پیدایش می یابد . برای ایرانی ، جهان هستی ، جهان هماهنگی سه نای بود . هستی ، هماهنگی ، گوهر « سین و سینا و سیمرغ » بود که « بهمن » نام داشت . جهان هستی ، پر از سیمرغ گسترده پر بود . شیخ عطار میگوید :

الحق شگرف مرغی کز تو دو کون پُرشد نه بآل باز کرده ، نه زآشیان پریده

اگر « هستی » ، هماهنگی موسیقیت ، باید گوهر انسان و فرهنگ نیز ، موسیقی باشد . در اثر بی اعتنائی و نادیده گیری فرهنگ پیش از زرتشت ، اصالت بسیاری از نو آویهای ایران را ، به سایر ملل نسبت داده اند . از جمله همین واژه « موسیقی » است ، که ادعا میکنند که اصل آن یونانیست ، و سپس از راه زبان عربی به فارسی آمده است . آیا این مضحك نیست که ملتی که خدایش موسیقیت ، و با آهنگ موسیقی جهان و انسان و اجتماع را میآفریند ، نام موسیقی را از ملت پیگانه ای بگیرد که تازه خودش این کلمه را از ملت دیگری وام کرده است ! « موزه » که میشوند واژه « موسیقی » است ، حکایت از اصالت ایرانی آن میکند ،

و این واژه « موزه » ، بمعنای « سه نای » است . چون « مو » ، بمعنای « نی » است . اگر نگاهی به خود کتب لغات عربی ببینیم ، می بینیم که در باره معنای « مو » میآورند که ، « مو » ، « مرانی » است ، که « هوم مجوس » میباشد . و با شناختن تساوی « مرانی » با « هوم » ، از یک سو ، میتوان برابری هوم با نی را شناخت که الهیات زرتشتی آنرا تاریک و نامشخص ساخته است ، و از سویی دیگر ، دریافت که « مو » همان « نی » است . « مرانی » ، بمعنای « نای پُر از بند » است ، چون « مَر » به بندهای نی گفته میشود . و هوم نیز ، همان واژه « خوم » و « خام » و « خامه » بوده است که بمعنای نای میباشد . پس « موزه » ، یعنی « سه مو » که همان « سه نای » است . و این سه نای ، نام سه زنخدای بزرگ ایران بوده اند که هر کدام ، اصل یکی از هنرها بوده اند ، و « سه موزه » یونانی یا نه موزه یونانی که زنخدایان هنرند ، همه از جهان بینی ایرانی برخاسته اند ، چون سیمرغ و ناهید و آرمد ، سه نای « موزه = موزه » هستند ، که باز هر کدام بخودی خودشان ، سه نای هستند ، چون سیمرغ و ناهید و آرمد نیز ، بخودی خود اصل هماهنگی هستند . سه نای ، نه نای میباشد . اینها خدایان ایران ، پیش از آمدن زرتشت و دین میترائی هستند . و موسیقار ، نی های به هم چسبیده ای بوده اند که شبانان میتوانستند اند که در یونانی آنرا « نای پان » مینامند . و پان ، بنا بر اسطوره های یونان ، شبان است . و پان برابر با همان « پام » ایرانیست ، که در اصل بمعنای « ماه » است که « شب + پان = نگاهبان در شب » است ، و این ماه ، همان سیمرغست (شب ، چنانکه خواهیم دید ، نام سیمرغ بوده است) .

پس نای پان ، همان نای سیمرغ است ، و از این نکات ، میتوان درست تشخیص داد که موسیقی و موزه ، و موزه که امروزه نام غایبگاههای هنر در غرب است ، همه از سیمرغ ما نام میبرند ، و آنها باور نمیکند که ایرانی چنین فرهنگی داشته است ، و ما نه تنها آنرا نمیدانیم ، بلکه با افتخار ، فرهنگ خود را انکار هم میکنیم ، و بیفرهنگ دانستن خود را ، در کاوشهای علمی ، یافته ایم اگدشته از این ، نه تنها « یهوه » نام سیمرغ بوده است ، نام خود موسی که موزه و موشه نوشته میشود ، یا بمعنای « سه نای » است ، که باز نام سیمرغست ، و یا « موشه » است که بمعنای « اشته نای یا ماه » است که همان معنای « مزدا » را پیدا میکند که « اشته ماه » میباشد . به هر حال نام موسی ، عبری نیست ، و به احتمال بسیار قوی ، باید در مدین پس از آنکه سیمرغ (سینا) را در پوته در « سینا » دیده ، این نام را به خود داده باشد .

آتش که آذر باشد ، در اصل « اگر » و « اثر » و « آزر » یا زر « بوده است ، که تخم میباشد . آتش و تخم ، باهم عینیت داشتند . سه نائی که تخم را تشکیل میداد ، عین آتش بود . علت هم این بود که نای ، هم نماد موسیقی بود ، و هم نماد زهدان و سرچشمه بود ، و چون بسیار زود آتش میگرفت ، نماد آتش نیز بود . پس مفاهیم آفرینندگی و موسیقی و آتش باهم ، از تصویر نای برخاسته بودند . نه تنها نای ، نماد موسیقی و اصالت بطور کلی و آتش بود ، نماد اصل بینش هم بود . حکمت ، هماهنگی تجربیات پدیده ها بود . از این رو نیز آرمیتی ، که زنخدای زمین یا خاک بود ، در الهیات زرتشتی نیز سرچشمه بینش و دین ماند . و واژه « خاک » ، چنانچه هنوز دروازه « خاکینه » می بینیم ، بمعنای « تخم » است .

آرمیتی ، عین « خاک » بود . خدا ، همان « خاک » یعنی تخم و هسته بود . و همین فلسفه ایرانی که تساوی تخم با نای و بینش باشد ، واژه « حکمت » را ، در عبری و عربی بوجود آورده است ، فقط در این دو دین سامی ، پیوند « حکمت و حکم

« با » موسیقی « از بین رفته است . برای ایرانی ، منش حکمت ، موسیقی بود ، به همین علت نیز ، گوهر « حکم ، که فرمان باشد » ، میبایستی لطافت و کشش موسیقائی را داشته باشد . حکمتی که از « خاك و خواك » ایرانی بوجود آمده بود ، منش موسیقائی خود را بکلی انکار کرد . در تورات بارها « رواخ خوكمه او پینا » میآید ، که بمعنای « روح حکمت و بینائی » باشد ، و همه این واژه ها ، واژه های ایرانی هستند . رواخ ، همان روخ و نای است ، خوكمه chokmah که در عربی ، حکمت شده است ، همان « خواك » است که امروزه تبدیل به واژه « خاك » شده است ، و این « خوا » ، پیشوند « خوازه یا گوازه » نیز هست که به سیمرغ اطلاق میشده است ، و مخفف « خوازه » همان « خوز » است که پیشوند « خوزستان » میباشد ، و خوز بمعنای « نیشکر » است . ولی خوازه ، هاون یا آسمان heaven در زبان انگلیسی و سانسکریت است . هاون ، عین سیمرغ است . سیمرغ در فراز کوه البرز ، هاون بود ، و در میان دریا ، نای بزرگ جان بخش . و هردوتا ، يك سیمرغ بودند . بنا براین « خوا » ، که پیشوند « خاك » باشد ، همان نای است . و واژه سوم اصطلاح عبری بالا ، همان واژه « پینا » هست ، که چیزی جز نام « ماه » یا سیمرغ نیست ، و ماه ، بنیاست ، چون شب افروز است ، و دوتاریکی می بیند . در انتقال واژه « حاك و خاك » از يك فرهنگ به فرهنگ دیگر ، اصالت « موسیقی » اش را از دست داده است . یهوه و الله که با « حکمت » ، « حکم میدادند » ، نمیخواستند حکمت و حکمشان ، گوهر آهنگی داشته باشد ، البته یهوه ، ویژگی موسیقائی اش را بیشتر نگاه داشت ، چون یهوه ، روزگاری دراز ، فرزند سیمرغ بود ، و نامش « یه + وه = چه + وه » بود که « چه وه » باشد ، و این نام ، نام سیمرغ بود ، که اکنون پسرش پر داشته بود ، و « به » ، بمعنای « بانگ نای » بود . یعنی موسیقی ، معیار اخلاق و دین و سیاست بود . ولی حکمت در اسلام ، بکلی گوهر موسیقائیش را از دست داد ، و حتی دشمن سر سخت آن شد ، و حکم و حاکمیت و حکومت ، همه ، منش موسیقائی خود را بکلی از دست دادند . موسیقی ، از مساجد و معابد ، طرد و تبعید شد . وقتی خدا از موسیقی ، فاصله بگیرد ، حکومت و حکمت نیز ، فاقد گوهر موسیقی میشود . به آواز خواندن يك متن دینی ، بمعنای آن نیست ، که گوهر آن دین و آموزه اش ، موسیقائست . « کلمه الله » ، پیکریابی « حکم ناب » شده بود ، و فراموش کرده بود که « خوكمه » ، روزگاری « نای بزرگ » بوده است ، و « کلمه » هم بمعنای « نای بزرگ » بوده است . الله و یهوه برای خلق انسان ، فقط در او فوت میکنند ، ولی این فوت ، آواز و آهنگ نیست . در فرهنگ ایرانی ، این موسیقی و مهر است که باید روان هر قانون و نظامی باشد . چون رام که سیمرغ باشد ، در ایران ، هم مهر بود و هم موسیقی . رام ، تساوی موسیقی و مهر بود . و نام هر شهری « رام » بود ، و کسی مدنیت داشت که « رام » شده باشد ، یا به عبارت دیگر گوهرش آکنده از موسیقی و مهر شده باشد . حتی حیوان نیز ، با موسیقی و مهر ، رام میشد . با چنین موسیقی که مساوی با مهر بود ، مدنیت یا شهری گری ، بوجود میآمد . و واژه « مدنی » که در اصل از فرهنگ ایرانی برخاسته است ، بمعنای « شور و مستی از نای » میباشد . مد که پیشوند « مدناد » است ، همان برخاستن آب دریا در اثر نیروی ماه یا سیمرغ است ، و طبعاً نشان سرخوشی امواج ، از نواختن آهنگ سیمرغست ، از این رو ، مد ، نام « خرداد » ، خدای خوشی و آزادی بود . و « مد نای » ، که « مداین » باشد ، و نام بغداد شد ، بیان منش رام شده مردم از موسیقی بود که تبدیل به مهر به گیتی و مردم شده بود . و این نام ، نام مکانی هم بود که موسی در فرار از مصر ، در آنجا پناه یافت ، و کوه سینا در نزدیکیش قرار داشت ، و مردمش ، پیرو سیمرغ بودند ، و موسی ، زمانها در آنجا ، درس از سیمرغ میآموخت . ولی وقتی یثرب ، تبدیل به مدینه شد ، مدینه ، دیگر ، سرچشمه موسیقی نبود ، بلکه مرکز قضاوت و حاکمیت الله شده بود ، که ضد موسیقی بود . « مدینه سیمرغی » که « سرخوشی و شور و مستی ، از شنیدن نای و موسیقی و مهر » بود ، و « دین » ، شنیدن نای و موسیقی بود ، و نیایش خدا ، گوش دادن به نای بود ، تبدیل به شهری شد که الله با شمشیر ، حکومت و قضاوت میکرد ، و میان حکمت و موسیقی ، و میان حکومت و اصل همآهنگی در کثرت ، هزاران فرسنگ فاصله افتاده بود ، و نام چنین « حکمتی » ، از این پس ، جاهلیت گردید . « مداین » که مدنای « باشد ، و همان مدینه و مدنیت باشد در فرهنگ ایرانی ، از گوهر « موسیقی و مهر » پدید آمده بود . نه تنها گوهر مدنیت و شهریگری ، موسیقی بود ، که تبدیل به مهر میان مردم و مهر به گیتی میشد ، فرهنگ نیز ، پیکریابی « همآهنگی موسیقائی » بود . ایرانشناسانی که هیچ گونه آگاهی از فرهنگ پیش از زرتشت نداشته اند ، به تجزیه های بی بو و خاصیت واژه ها پرداخته اند ، و تتمه روحی نیز که در آنها بوده است ، با خشک اندیشی کذائی علمی ، از آنها گرفته اند .

میگویند که « هنگ » که پسوند فرهنگست ، همان تنگ است ، و تنگ بمعنای کشیدند ، و فرهنگ ، همان « برکشیدن و فرا کشیدن » است . این سخن ، به اصل اسطوره هائی نمیپردازد که ایرانی ، خدایش نائیست که با بانگ نای ، سراسر گیتی را میآفریند ، و « هنگ » و « هنج » ، در ست گوهر موسیقائی دارند ، و تنها کشش خشک و خالی نیست ، بلکه هنگ و هنج « دو چیز را گویند که بحسب کیفیت يك قدر داشته باشد همچو آوازی که با سازی كوك شده باشد و دو شخص که بر يك قصد و يك عزم و اراده باشند و امثال اینها » . چنانچه دیده میشود ، طیف معانی از يك تجربه بنیادی موسیقائی پدید آمده است . و اینکه به کاریز ، فرهنگ گفته میشد ، چون کاریز ، با سیمرغ عینیت داشت و کاریز ، شباهت به درون نای دارد که جای جای

سوراخ دارد. کات، در کردی بمعنای « زمان » است که همان سیمرخ با سی و سه خدای رامشگر باهم میآفرینند. و نام دیگر کاریز، بیل است، که پسوند « ابا بیل » میباشد، که بمعنای « آوای سیمرخ » است، و این مرغیست که سپاه ابرهه را که بهجنگ زنخدایان کعبه آمده بودند، با « سجیل » تار و مار ساخت.

خود عربها بدان اقرار میکنند که سجیل لفظ فارسی است، ولی آنطور که حدس زده اند، مرکب از « سنگ + گل » نیست، بلکه مرکب از « سنگ + ایل » است، و « سنگ ایل » بمعنای سرود خدا یا سرود سیمرخ است. چون سنگ، بمعنای سرود و بانگ نای است. حتی واژه « موسیچه » که در فارسی بمعنای ابابیل است، بمعنای « سه نای سیمرخ است ». موسیچه مرکب از: ۱- مو = نای، ۳ = سه، ۴ = جه = سیمرخ. پس فرهنگ، در اصل بمعنای « هم آهنگی موسیقائی » بوده است، و بمعنای کاریز و داردان، معانی دوش هستند. فرهنگ، پرورش انسان بر بنیاد موسیقی بوده است. جامعه با فرهنگ، جامعه با نوا بوده است. و جامعه پیفرهنگ، جامعه بی « نوا » بوده است. گذشته از اینکه نام بسیاری از شهرها، « رام » است، در همه شهرهای آرمانی، که ردپائی از آنها مانده، رامش، که خوشنوازی باشد، بنیاد شهر است.

از نامهای شهرها و آبادیها، میتوان به خوبی گوهر موسیقائی مدنیت را شناخت. در اینجا، به بررسی يك نام بسیار مهم می پردازیم که روزگاران درازی، مانند همان پسوند « علی آباد و حسن آباد و فیروز آباد » که امروزه متداول است، بکار برده میشده است، و آن نام « نسا » بوده است. از نامهای شهرها و آبادیها، میتوان به خوبی گوهر موسیقائی مدنیت را شناخت. این نام، رد پای اندیشه آفریدن مدنیت با موسیقی را در خود نگاه داشته است. در وندیداد در داستان جمشید، همین اندیشه را تا توانسته اند دستکاری کرده اند، تا موضوع « آفرینش مدنیت را از نای » نابود سازند. داستان در اصلش چنین بوده است، که جم با نواختن نای، آرمیتی را که افغانها « جماکا » می نامند، و همان زمین و زن و خواهر جمشید است، به گسترش و آفرینش میانگیزد.

جم و جما که زمین باشد، با موسیقی، مدنیت را میآفرینند. در این داستان، سخن از « سودن نی » و « با نی سودن » میروند که معنای ویژه فرهنگ سیمرخ را دارد که هیچکدام از ایرانشناسان به آن اعتنائی نکرده اند. سودن نی و با نی سودن که در اصطلاح « نی سایه » خلاصه میشود، بمعنی « مهرورزی سیمرخ » و « گسترش سیمرخ در آفرینش گیتی و آمیخته شدن سیمرخ در گیتی » است. سیمرخ که خودش نای است، در سودن یا به عبارتی که بعد متداول شد، در سایه افکندن، خود را در گیتی میگسترده است. و سودن، معنای آمیختن و عشق ورزی دارد. البته سودن، همانقدر که معنای عشق ورزی جنسی دارد، معنای مهر ورزی به گیتی و زمین و فرزند و همسایه و جامعه نیز دارد، و واژه « همسایه »، از همین نوع سودنهایست.

هنگامی که سیمرخ که نای است با سرود و آوازش، زمین را می پسوده است، یا پسختی دیگر، سایه به زمین میافکنده است، آن جا، آبادی، یا دهی، یا شهری، یا مملکتی پیدایش می یافته است. ازاین رو نیز بود که بالای درفش در جنگ ها سیمرخ یا همانی نصب میکردند و درفش، معمولاً از نی بوده است، و بدین ترتیب، سپاه باور داشت که سیمرخ با آهنگش، آنها را در آغوش خود میگیرد. به همین علت، یهوه در تورات خود را « نیسی » میخواند، یعنی « نی سایه » و به همین علت، قومی که موسی را در کوه سینا پناه دادند، روسای خود را « ناسی » میخوانده اند، و به همین علت در عربستان پیش از پیدایش اسلام، به انسان « ناس » و به زن « نساء » میگفتند. چون یهوه و رئیس و انسان و زن (نساء)، سایه سیمرخ بودند. در زبان پهلوی نیز نام زن، نیسی است، ولی هیچ دیگر نمیدانسته است که زن = نیسی، چرا نی سایه، یا مهر سیمرخ یا سیمرخ است!

نسا در اوستا nisaya نوشته میشود، که همان « نی + سایه » است، ولی از آنجا که ایرانشناسان این فرهنگ را نمیشناسند، و موبدان زرتشتی این فرهنگ را سر به نیست کرده اند، « نی » را به « زیر » و یا « ته »، ترجمه میکنند، و بدینسان، يك فرهنگ را در كلش نادیده میگیرند، و ایران را از بزرگترین بخش فرهنگی اش محروم میسازند. الهیات زرتشتی پسختی با فرهنگ سیمرخ جنگیده است. ازاین رو، این نام در الهیات زرتشتی به لاشه و مردار و آنچه گندیده است گفته میشود. سراسر نامهای سیمرخ، همه بنام حرف زشت و پیهوه و یاده و ... مانده است. و در اصل، به خونریزی زن یا دشتان، نسا و نسو گفته اند. این نام در ایران چنان زشت و تباه و نکوهیده ساخته شده است، که همه شهرها و آبادیها که این نام را داشته اند، این نام را عوض کرده اند، ولی در اسرائیل هنگامی اقوام به هم می پیوستند، يك درفش واحد بر میگزیدند (سیمرخ میان همه ایجاد مهر میکرد). و هنگامی موسی بر عمالقه پیروز شد، به نیایشگاهی که بنا کرد نام « یهوه نیسی » است داد که به معنای آنست که « یهوه، درفش من هست ». نیسی که همان نی سایه باشد، همان سیمرخ یا هماس که برقراز نیزه پرچمها نصب میشد و در درفشی که از سه هزار سال پیش از میلاد در شهداد کرمان یافته شده میتوان یافت (از اینگذشته بر روی این نخستین درفش که تا کنون یافته شده است، نقش سه زنخدا نیز هست). موسی این نام را به آن محراب داد، چون میدانست که یهوه، همان « نیسایه یا هما » است. از اینگذشته کُردان تا کنون خدا

را به نام « هوما » میخوانند و به کلام خدا ، کلام هوما میگویند ، و لی متون زرتشتی سراسر واژه های مربوط به « هوم » و « هوما و هما » را چنان مسخ و مثله ساخته اند که هنوز يك ايرانشناس نتوانسته است به اصل رویداده ها پي ببرد . اقوام اسرا تیل رهبران خود را هنگام هجرت از مصر به اسرائیل ، ناسی میخوانده اند. همچنین اهل مدیان، که موسی به آنان پناه برده بود (در کوه سینا) ، رهبران خود را ناسی مینامیده اند . و در عربستان « انسان » و « ناس » و « نساء » ، سایه نی یا سایه هما هستند، هرچند اصل خود را فراموش کرده اند، و عرب، طبق عادت خود، برای آنها ریشه « اُنس » و « نسی » که فراموشی « باشد » ساخته اند. این سایه نای، که سودن هما با آمیزش با سیمرغ باشد ، در واژه های فراوانی باقی مانده است . مقصود اینست که نای که نماد موسیقیست ، در همه این نامها ، اصل مدنیت شمرده شده است . و چنانکه دیده میشود ، انسان و ناس که مردم باشد و نساء که زن باشد ، و واژه های ایرانی هستند ، افتخارشان در این بوده است که گوهرشان ، موسیقی است . ما این واژه های متعالی را زشت ساخته و دور افکنده ایم و دیگران آنها را نگاه داشته اند . ما به فرهنگ متعالی خود پشت کرده ایم و اکنون آنرا انکار هم میکنیم .

درفرنگ ایران

بنیاد جامعه و حکومت ، « نوجوئی همیشگی » است ، نه انقلاب ، که گهگاه میشود

بنیاد جامعه و حکومت ، در فرهنگ ایران ، انقلاب نیست . بنیاد جامعه و حکومت ، در فرهنگ ایران ، جستجو و نوجوئی و خوشیهای نو جستن است ، و درست خوشی ، چیزست که همیشه باید در شکلی نو آنرا جست . خرداد که پیکریابی « نوجوئی خوشی » است ، پیکر آزادی نیز هست ، و « خرداد » که هنوز در شمال ایران « خره ماه » نامیده میشود ، بمعنای « پیش در تاریکی » است ، که بنیاد جستجو و آزمایش است . جستجو ، دیدن و آزمودن در تاریکیهاست . فرهنگ ایران برضد انقلابست ، چه انقلاب محافظه کاران ، و چه انقلاب پیشتازان و ن خواهان . فرهنگ ایران ، فطرت انسان را ، جستن و نوجوئی و نو آزمائی ، و جستن خوشی در گیتی در اشکال نوینش میداند که از گوهرش میتراود ، و حقی نیست که از يك قدرت مافوق ، وام گرفته باشد . یکی از نماد های خدا در خرد ایرانی ، کاریز بود . و کاریز ، با « گمانه زدن » کار داشت . واژه گمان ، در اصل « وی مانا » بوده است . که جستن گمشده باشد . و پیشوند « وی » ، همان « وای » است که سیمرغ میباشد که مانند « سرچشمه کاریز » همیشه گم است ، و باید برای جستن او همیشه آزمود . وای ، در اصل ، « هم جستن و هم یقین به رسیدن » بوده است ، ولی سپس که با فرهنگ جستجو ، جنگیده اند ، به آن معنای حیرت و سرگردانی و آویختگی در چاه داده و آنرا ، زشت و بدنام کرده اند . جستجو ، فقط گم شدن و حیرت و سرگردانیست و باید از آن دست کشید . چاه و کاریز جوئی ، نماد جستجو و آزمودن بوده است . و چاه کندن برای جستن سرچشمه آب را ، فتریدن میگفتند ، و واژه « فطرت » ، از همین واژه شکافته شده است . آب را که اصل آبادی و جامعه و حکومت است ، باید همیشه جست و آزمود تا یافت . از این رو حقیقت ، با جستن و آزمودن ، کار داشت ، نه با حفظ يك آموزه به نام حقیقت . و این ، تفاوت معنای « ملا و عالم دین » با « کاتوزی » است . ملا و یا عالم دین ، صندوق پر ساخته از معلوماتست ، و کاتوزی کسی است که خدا و حقیقت و گوهر انسان را ، همیشه در گمان و آزمودن ، میجوید . از این رو مفز انسان ، که « مزگا » باشد ، بمعنای « گوهر ماه » است ، و ماه که شب افروز است ، نماد جستجو و پیش در تاریکیست . خرد ، اصل جستن و آزمودن نو است نه حفظ کردن و بیاد آوردن . خرد ، سرچشمه آبادی و خوشی انسانها را میآزماید و میجوید . جامعه و حکومت ، باید پر شالوده « فطرت انسان » گذارده شود ، و فطرت انسان ، تنها جستجو نیست ، بلکه جستجوی نو است ، و نورستاخیز یافتن و تازه و جوان شدن است . نوشدن ، این نیست که انسان يك چیز نو بخرد و بپوشد یا از خارج وام کند و بیاد بسپارد . نو ، در فرهنگ ایرانی ، جوان شدن تازه پتازه است . يك جامعه و حکومت ، باید گام به گام تازه و جوان شود ، تغییر بکند . رستاخیز ، در ایران چنین معنائی داشته است . رستاخیز ، گشتن و گردیدن همیشگی بود ، نه يك واقعه آخرالزمانی در پایان تاریخ . انقلاب ازواژه قلب میآید و قلبدر فارسی ، دل هست . دل در فارسی به معنای « میان » است . میان ، جایگاه آفرینندگی نو به نو ، و جایگاه هم آهنگی و جایگاه مهر بوده است . خود واژه میان ، بمعنای « زهدان سیمرغ یا ماه » است . و نام اصلی کمر بندی که ایرانیان هزاره ها پیش از آمدن زرتشت به کمر می بستند ، بمعنای « جایگاه تخم سیمرغ » میباشد . و یکی از رنگهای ویژه سیمرغ ، زرد زبین بود که بمعنای « تحول همیشگی » است . دل در فرهنگ ایران ، به آنهایتا که خدای روده های تیز تك بود نسبت داده میشد . دل ، با جنبش کار داشت .

در آناهیتا ، جنبش و تحول ، با روشنائی و بینش ، به هم پیوسته بودند . گوهر بینش ، جنبش بود . و نام آناهیتا را ، برای انحراف نظر از اصلش ، وارونه معنا کرده اند . میگویند که آناهیتا بمعنای « نا آلودگی ، یعنی معصوم » هست . ولی آناهیتا ، بمعنای « زاده از سیمرغ » است که اصل جویندگی و آزمودن است . آن و آنا ، بمعنای مادر و سرچشمه است . و هیت و اید و ایت ، همان نام سیمرغ است که ، ادو و هادو و هیت نیز میباشد .

و واژه « عید درعربی که اید باشد » ، خود نام اوست ، چون سیمرغ ، اصل جشن آفرینی است ، و به همین علت فرخ ، نام روز اول سال و نام نخستین روز هر ماهی بود که موبدان زرتشتی ، بجایش اهورامزدا گذاشتند ، و فرخ ، خدای جشن ساز بود ، و همه جشن های ایران را او آفریده است . « عید » عربی ، درست همان ادو یا عاد است که از فرهنگ ایران برخاسته است . در فرهنگ ایران ، هر چیز نوی یا جشن آغاز میشود و جشن آن چیز نو را میآفریند . پس دل ، که آناهیتا باشد ، زاده از سیمرغ است ، و طبعاً اصل جستجو و آزمودن و پژوهیدن بوده است . ازاین رو دل ، برای آزمودن ، همه چیزها را واژگونه میکرد ، تا ببیند در زیرشان ، چه پنهان ساخته شده است . تنها با واژگون کردن ، پس نمیکرد . واژگون کردن که به خودی خود انقلاب نیست . مقصود از واژگونه کردن آن بود که به آنچه تاریک است ، به آنچه در زیر روشنی ، پنهان ساخته شده ، پی ببرد . دل ، نماد بینش در جنبش بود ، این بود که به خداوند ردها تعلق داشت .

هزاره هاجنبش را برضد کمال روشنی میدانستند ، و برضد بینش آناهیتی بودند . جنبش همیشگی ، تاریکی همیشگی داشت و بایستی جست و آنها حوصله جستن نداشتند . ازاین رو آنها به خدای نور ایمان داشتند و خدای آنها « روشنی مطلق » بود . ازاین رو ، با « جستجو » که جنبش در درون تاریکیهاست ، رابطه خوشی نداشتند . دل که قلب باشد ، يك نوجوئی همیشگی بود . و مفهوم حقیقی « انقلاب » نوجوئی همیشگیست . ولی به انقلاب درست معنای وارونه اش را داده اند . يك نظام را که بر يك آموزه یا « حقیقت روشنی قرار دارد » و در آن هیچ اثری از اصل جویندگی نیست ، سرنگون میکنند ، تا نظامی دیگر را جانشینش سازند ، که آن هم بر آموزه دیگری که بیان يك حقیقت روشن استوار است ، و در آن هم ، حق جستن و آزمودن نیست . يك نظام ، که ضد جویندگی و فطرت انسان است ، جانشین نظام پیشین میشود ، که آنهم فاقد اصل جستجو و برضد فطرت جویندگی انسان بوده است . ولی فرهنگ ایرانی ، نمیخواهد يك نظام را که استوار بر آموزه ایست که خود را حقیقت میداند ، سرنگون سازد ، و نظامی دیگر را جانشین آن سازد که استوار بر آموزه ایست که باز خود را حقیقت روشن میداند . در فرهنگ ایرانی ، جوهر خود نظام و قانون ، باید در جستجوی همیشگی ، دگرگون شود . ما نمیخواهیم نظامی بجای نظامی دیگر بگذاریم .

ما « جستجوی همیشگی نظام و هماهنگی » را بجای « هر گونه نظامی » میگذاریم . انقلابهای کذائی ، يك نظم را سرنگون میکنند ، تا يك نظم دیگر را که بیان يك حقیقت ثابته است ، جانشین آن سازند . آنچه ضد جستجو است ، جانشین نظام ضد جستجوی دیگر میشود . فرهنگ ایران ، خط باطل روی همه این گونه انقلابات میکشد . فرهنگ ایران نمیخواهد که يك نظم را سرنگون کند که زمانها ، در يك حالت ، سنگ شده بوده است ، و يك نظام را جانشینش کند که همین سنگشده را در حقیقتش دارد . این ها را تا کنون انقلاب نامیده اند و درست همه برضد قلب یا فطرت انسانند که جستجو و نوجوئیست . ایرانی چنین گونه انقلابی نمیبجوید . ایرانی ، نو جستن را ، اصل جامعه و حکومت میداند . ما نظامی میجوئیم که گوهرش ، تغییر پذیری است ، و همه اجزایش را میتوان در جستن و نو جستن ، تغییر داد . و انسان ، فطرتش جستن و نوجوئیست . ما نظم را میجوئیم . ما نظم را نداریم . گوهر خود نظم ، باید آفریده سائقه جستجو و نو خواهی فطری انسان باشد . قلب انسان ، جستن و نو جستن است و انقلاب ، هنگامی حقیقیست که نوجوئی همیشگی جامعه باشد . انسان ، نظم را نیز که هماهنگی اجتماع میباشد ، خودش ، همیشه میجوید . دل که میان باشد و معنای انقلاب از آن برخاسته است ، نه تنها اصل جستجو و نوجوئیست ، بلکه اصل « آفریدن در هماهنگی » است . در جستن و نو جستن ، مردم میان خود ، هماهنگیهای تازه بتازه میآفرینند . با این اندیشه است که جامعه و حکومت ، سازگار با فرهنگ ایران میشود . « فرهنگشهر » ، يك نظام تازه نیست که از پیش ، نسخه اش پیچیده و حاضر و آماده باشد ، که فقط باید آنرا اجرا کرد و واقعیت بخشید . فرهنگ ، کاریز جوئی و نهال تازه کاشتن است . فرهنگ ، نظم جستن است ، نه « جستن يك نظم » فرهنگشهر ، نظامیست که استوار بر حق جویندگی و حق نوجوئی و حق خوشی نو جستن است که فطری هر انسان نیست . حقیقت ، آموزه و نظامی نیست که در پایان جستجو به آن برسد و فاتحه جستجو را بخواند . حقیقت ، روند جستن و نوجوئی همیشگیست .

پنج هزار سال پیش ، سراندیشه دموکراسی در ایران ، پیدایش یافت

جامعه و حکومت ، باغ است

بغ (خدا) = باغ (گیاهان همبسته)
خدا بهشت رامیآفریند = مردمان باهم بهشت رامیآفرینند
جامعه و حکومت ، همآفرینیِ مردمانست
آفریدن ، همیشه همآفرینی است

سه هزار سال پیش از زرتشت ، اندیشه دموکراسی و آزادی و برابری و حق سرکشی در فرهنگ ایران ، پیدایش یافت . اندیشه دموکراسی و آزادی و برابری ، اندیشه ایست که فرهنگ ایران ، استوار بر آنست ، و از آنجا که ما فرهنگ خود را نمی‌شناسیم ، و فرهنگمان را خودیها ، یعنی همان موبدان میترائی و مزدائی ، چال کرده اند ، ما با اصطلاحات مربوطه اش بیگانه ایم . آنها بوده اند که فرهنگ آزادی و دموکراسی ما را از ما پنهان ، و برای ما تاریک و بیگانه ساخته اند . آنچه را در « متون مقدس » خود ، به ما تحویل داده اند و هنوز برای بسیاری از پژوهشگران ، ویژگی مقدس ، و طبعاً مرجعیت را دارد ، همه استوار بر تحریف فرهنگ آزادی و برابری بنا شده اند . ولی با وجود تلاشها برای تاریکسازی این پیشینه آزادی و برابری ، آنها نتوانسته اند این پیشینه را کاملاً از فرهنگ ایران ریشه کن کنند .

ولی آنها تا بدان اندازه ، این پیشینه را تاریک و بیگانه ساخته اند که وقتی ما با آن روبرو میشیم ، نمیتوانیم باور کنیم که این ارزشها ، فرهنگ ما هستند . به ما گفته اند که ایرانیان همیشه شاه پرست و موبد پرست بوده اند . به ما میگویند که ایران همیشه در چنگال استبداد آسیائی اسیر بوده است . به ما میگویند بنا بر کاوشهای علمی ، اندیشه آزادی و برابری ، فقط ساخته یونانست ، و جای دیگر ، خبری و اثری از آن نبوده است .

ولی برغم این موهومات بیش از حد علمی ساخته شان ، ایران پیش از همه ملل و فرهنگها ، شالوده آزادی و برابری و حقوق بشر را گذاشته است . و در این گفتار ، فقط به نقش چهره ای از این فرهنگ ، پرداخته میشود . منشور حقوق بشر کوروش ، استوار بر فرهنگی سه هزار ساله پیش از کوروش و همچنین زرتشت بوده است ، و کوروش فقط به آن ، شکل قانونی و حقوقی در رابطه با ملل آنروز داده است . محتویات این منشور ، اختراع کوروش و پیآیند مستقیم آموزه زرتشت در گاتا نیست ، بلکه هردو ، تراوش این فرهنگ سه هزاره پیشتر از خود هستند . خویش در آغاز ، با اصطلاح « جامعه » ، و پیوندش با فرهنگ ایران ، آشنا گردیم . واژه « جامعه » ، که از زبان عربی به فارسی آمده است ، روزگاران درازی پیش از پیدایش اسلام ، همراه با اسطوره های ایران به عربستان رفته است .

« جامعه » ، که ریشه اش در عربی « جمع » هست ، این ریشه درست ، معرب همان واژه « جم » میباشد . عربها بسیاری از واژه های ایرانی را ، با افزودن پسوند « ع » ، یا پیشوند « ع » ، یا نهادن « ع » بجای « الف » در میان کلمات ، به زبان عربی وارد ساخته اند . جمع هم ، همان « جم » است . « جم » در نخستین اسطوره های ایران ، نخستین انسان یا به عبارت درست تر ، « بن انسان » بوده است . ایرانی ، همیشه دنبال بن و بیخ و تخم انسان و جهان میگشت ، نه دنبال « خالق » انسان و جهان . اینست که « جم » ، به مفهوم امروزه ما ، « نخستین انسان » نیست ، بلکه « بن بشریت » هست .

جم ، تخمبست که بشریت ، مانند « خورش » از آن روئیده است ، و اصالت دارد ، یعنی مخلوق نیست . آنچه خلق میشود ، اصالت ندارد . بشریت ، خورشه ایست روئیده از بن « جم » ، از این رو همه مردم جهان ، اصلیند . حتی بن پای هر انسانی ، بن و بیخ آن انسان ، شمرده میشود . اینست که این بخش از پا ، همان نقش « جم » را بازی میکند .

از اینجاست که يك معنای اصلی « جم » ، همان جنبیدن و جُم خوردن است . بن انسان ، جنبش است . دیاالکتیک که « پاد اندیشی » باشد ، با پا کار دارد ، چون انسان با اندیشیدنش ، اصل جنبش است . ولی هر انسانی دو پا دارد ، يك پای انسان ، جم ، و پای دیگر ، جما ، خواهر و زن جمست . اینست که اصل حرکت ، با همبستگی دو ضد ، کاردارد . به همین علت ، « پاد » که به معنای ضد هست ، همان پای انسانست ، و جمع ، یا پادوند دو پاد (جم + جما = جمع یا پیوند = پادوند) ، یا دوین انسان ، ایجاد جنبش میگردد . جنبش ، پیآیند مهر (جمع دو پا ، یا پیوند دو پاد و اضداد) است .

در اصل ، واژه « جم » ، بمعنای « به هم چسبیدن و به هم بستن و به هم چسبانیدن » نیز بوده است . جم ، اصل هم پیوستگی است . یا به عبارت دیگر ، جم ، اصل مهر است ، و همان معنا را هم میدهد . البته معنای خشترا ، که واژه های شهر و شاه از آن شکافته شده اند ، همین معنا را نیز دارند . به همان علت ، هر انسانی که تخمه ایست از خورش جم ، بن جامعه و حکومت هست . مهر ، تنها معنای محبت و عشق را ندارد ، بلکه معنای نظم و سامان را نیز دارد ، و درواقع ، سازمان و نظم ، چهره دیگر مهر ، بمعنای محبت و عشق است . در واژه « مهر » ، نظم را از عشق و محبت ، نمیتوان جدا کرد . بکار بردن

اصطلاح مهر، تنها بجای محبت و عشق، غلط است. جم، همان جُفت شدن، و چفت شدن است. جمع، از جم که اصل چفت کردن است، میروید. این واژه را معمولاً به «همزاد یا دو قلو» بر میگردانند، و ما که از دیدگاه امروزه امان این واژه را میفهمیم، از همان آغاز، مفهوم بنیادی جم را که اصل جامعه و حکومتست، تاریک میسازیم. در اثر این تصویر فرهنگی، که فلسفه سیاسی و اجتماعی خاص خود را داشت، نام شهر هارا با واژه «بغ» میساختند. نه تنها «بغداد»، زاده از بغ، زرخدای ایران، سیمرغست، بلکه «بلخ» نیز همان واژه «بغ + تره» است.

چرا يك شهر را بنام بغ میخواندند. در عربی، بغداد بمعنای «پُری و سرشاری و تازگی» است. و درست زبان عربی، این ابعاد از معانی بغ را بخوبی نگاه داشته است که در فارسی باید آنرا بدشواری جست و یافت. بغ، که سیمرغ باشد یا شهر، که خوشه انسانهاست، پیوند بسیار محکم معنوی و منطقی داشته است. بغ، همان زرخدا، سیمرغ است، چنانچه از همان واژه «وقت» نیز که بمعنای «زمان» است، میتوان آنرا باز شناخت. سیمرغ، خدای زمان است، و وقت همان «وخت و بخت و بغ» است. زمان، در اسطوره ای که مانده است، و حکایت از زادن اهریمن و اهورامزدا از زمان میکند، میتوان دید که زمان، خدای زاینده، یعنی زن بوده است. «بم» که همان «بغم» و «بغ» است، در اصل به معنای «خونریزی زن» بوده است، و از این رو بمعنای «رنگ تیره سرخ» و چوبی که چیزها را بدان رنگ کنند، باقیمانده است و در پرهان قاطع میآید که به «خون سیاوش»، بم میگویند. از همین برابری بم یا بغم با خون سیاوش، میتوان شناخت که داستان سیاوش را باید در چهار چوبه فرهنگ سیمرغ فهمید. سنائی میگوید:

آب روی مومنان را کرد او با قدر و جاه آب چشم کافران را کرد چون آب بم

از ردپاهای گوناگون، میتوان زرخدا بودن «بغ» را شناخت، هرچند که سپس، بمعنای «خدا» مطلقاً، بکار برده شده است. میدانیم که نخستین روز سال، روز فرخ بوده است که در الهیات زروشتی، اهورامزدا را جانشین آن ساخته اند، و فرخ نام سیمرغ است، که سراسر سال را با آهنگ و نوای نای خود میزاید، و همه خدایان زمان که خدایان روزهای ماهند، همه زاده از سیمرغند. پس سیمرغ همان بغ است، چون زاینده روزها و گاهها و ساعت ها و آن هاست.

اصطلاح «بغ»، در بر گیرنده بسیاری از مفاهیم اجتماعی و سیاسی است که همه نمایانگر اندیشه برابری و آزادی و شرافت وجود انسانی، و دموکراسی بمعنای «همآفرینی اجتماع و حکومت و شهر» میباشند. بغ، باغ است. به سخن امروز، خدایا، همان «باغ» است. بغ، هم يك درخت است و هم، همه درختان است. بغ یا خدا، کثرت به هم بسته و یگانه شده است. در معنای عربی بغداد، پری و سرشاری و تازگی هست، ولی معنای «همبستگی» آن نیست. البته شهر و اجتماع و حکومت، تنها پُری و کثرت نیست، بلکه گوهرش، همبستگی کثرت، و تسلسل تازگیست. در حالیکه در عربی واژه «باقر» که بمعنای «گله گاوان یا نگهبانانش باشد، این همبستگی نیز هست. این روئیدن، با هم روئیدن مجموعه درختان با همست. يك باغ یا بهشت از روئیدن درختان با هم که نماد کثرتند، پیدایش می یابد. يك جامعه و حکومت یا شهر، بغ داد است. هر شهری، بغ داد بود، چون زاده از بغ بود. هر درختی، هم به خودی خودش، بغ بود، چون هر درختی «بخشی» و «برخی» از باغ است، و واژه «بخش» و «برخ» نیز همان واژه «بغ» میباشند. هم هر درختی بغ است، و هم کل باغ، بغ است. چون بغ، همبفی یا همباغیست. آفریدن، همآفرینی است. باغ یا بهشت یا شهر، زاده و آفریده از «همباغی» هستند.

این اندیشه که در فرهنگ نخستین ایران، بسیار ساده و آسان فهم بود، برای ما امروزه، پسختی فهمیدن نیست، چون از دیدگاه ما، الله یا یهوه یا پدر آسمانی هستند که فقط با اراده خود، همه چیز را میآفرینند. و وحدت را باید الله یا یهوه با اراده و کلمه اش تأسیس کنند. آفریدن، فقط کار يك نفر است. ولی در تفکر این فرهنگ، باغ، زاده و آفریده «همبفی و همباغی» است. هر آفرینشی، همآفرینی است. گوهر بغ، همباغیست. گوهر خدا، هم آفرینی است. هر بخشی و برخی نیز، بغ است. هیچ بخشی، از بغ، جدا نیست، بلکه خود بغ است. کثرت، در همآهنگی خود جوش بخشها و برخها، که درختان باشند، يك باغ یا يك بهشت میشود. بهشت، باغ است. خدا، همان جمع درختان است.

بغ، روند بخشیدن، در پخش شدن هست. ولی بغ، در پخش شدن، خود را که بخش بخش میشود، همیشه به هم می پیوندد. بغ، هرچه بیشتر میگسترد و پخش میشود، بر نیروی مهر و همبستگی میافزاید. آفرینش جهان، افزایش نیروی مهر است. از سونی دیگر، بغ، روند «بخشیدن و بخشایش» در «پخش شدن» هست. خدا، چیزهایی را که میآفریند، میان مردم پخش نمیکند، و این ها را به آنها نمی بخشد. خدا، خداست، چون خودش را در پخش کردن، میبخشد. هر بخشی از وجود یا از باغ، بخشش و هدیه خداست، ولی هر بخشی نیز، خود خداست. پس خود خدا، هدیه است. این يك اندیشه متعالی اجتماع است. گوهر شهر و اجتماع، «خود بخشی» هر انسان است. يك اجتماع در اثر منفعت پرستی افراد، پیدایش نمی یابد، بلکه در اثر «خود بخشی و خود پخش» افراد بوجود میآید. بغ، مفهوم خدا نیست که در پخش شدنش، جامعه را میآفریند، ولی این پخش شدن، بخشش بلاعوض است. هر بخشی نیز، خود همان بغ است.

هرکسی در بخشیدن، احساس خدا بودن خود را میکند. انسان اتفاق نمیکند تا در بهشت، پاداشی بگیرد، بلکه در هر بخششی، به گوهر خدائی خود، تعالی می یابد. فقط در بخشیدنست که انسان، خدا میشود، و درست هرچه سود پرست شد و تنها به منفعت خود اندیشید، این احساس را از دست میدهد و از گوهر خود بیگانه و دور میشود. مردمان شهر در خودبخشی، بخ می شوند. بخ، در هر برخی و بخشی، همان بخ است. بنا براین بغداد، به مفهوم امروزه ما، «مخلوق يك قدرت مطلق با اراده اش» نبوده است. عدالت اجتماعی و سیاسی، همان پخش شدن خدا، میان مردم است. وقتی همه خدا شدند، عدالت یا داد شده است. در تفکر و تأمل و مراقبت صوفیانه، کسی خدا نمیشود، بلکه در ایثار به اجتماع، هر انسانی، خدا میشود در ایثار همه به هم، همه با هم.

بخ و باغ (بهشت) میشوند. خدا شدن، پیآیند کوشش برای آبادی اجتماع و شهر است بخ، میدهد، داد میکند، یعنی خود را در هر انسانی باز میآفریند. هر انسانی، هدیه است. خدا، هدیه است. انسان، در هدیه شدن است که خدا میشود. برای ما، یکی به دیگری، چیزی را هدیه میدهد که از مازاد پولش خریده است، و در اثر این اندیشه، برای ما مشکلست که بفهمیم که خدا، در آفریدن «خود را میبخشد»، و خود، تبدیل به هدیه میشود. خدا در انسان شدن، يك هدیه میشود واژه های «ارمغان» و «هدیه» و «سوغات»، همه پیکر یابی این معناست، که ما بکلی از آن بیگانه شده ایم. ارمغان و هدیه و سوغات، «دادن خداست» است نه «دادن چیز دیگری».

هر هدیه ای، هنگامی نقش خود را بازی میکند که انسان با آن، خود را ببخشد، تا خود را در خدائیش دریابد. خدا در بخشیدن، احساس بلاعوض بودن کار خود را میکند. نیکی، منتظر پاداش دیگری، منتظر واکنش دیگری نیست. نیکی، هدیه است، خود، خدا شدنست. شهر و اجتماع و حکومت با این سر اندیشه، پیدایش می یابد.

هر انسانی، مانند خدا (بخ)، در آغاز، يك تخم و بن است، و هر تخمه ای در خود «جمع اضداد» است. دو ضد با هم جمع میشوند. از اینجا میتوان معنای «جم = جمع» را فهمید. به عبارت دیگر، دوزد با نیروی سومی که نیروی جفت کننده یا مهر است به هم پیوند داده میشوند. این نیروی مهری، که میان اضداد است ناپیداست. ولی هماهنگی دوزد، با همین نیروی ناپیدای مهر است. پس در هر زادنی، تخمه ای پیدایش می یابد که عبارت از سه نیرو هست.

بدین ترتیب، انسان، همیشه «تخم خود را» یعنی شخصیت و وجود مستقل میماند. این اندیشه، پس از گم شدن اسطوره های نخستین جمشید، و پیکار با برابری بخ با جم، و همزادی انسان با خدا، مفهوم «همزادی» بجای ماند، ولی اسطوره ای که معنایش را روشن میساخت، دزهم و برهم ساخته شده است. جم با جما، همزاد هم بودند، و جما یا جما کا، آرمیتی، زرخدای زمین بود. انسان که جم باشد، با خواهرش که زرخدای زمین باشد، با هم به کردار دوقلو (در گردی: جیمک یا جیوک یا جمک) زاده میشدند. انسان نه تنها از خدا زاده میشد، بلکه با خواهری پیدایش می یافت که زرخدای زمین بود. خواهر هر انسانی، خدا بود.

این بود که همزاد، معنای بسیار خاصی در فرهنگ ایران داشت. با هر انسانی، خواهری یا برادری زاده میشد که خدا ی زمین یا آسمان بود. اینست که سه ماه پایان سال که دی و بهمن و اسفند باشند زمان پیدایش جم هستند، سیمرغ و بهمن و آرمیتی هستند. تساوی زمان با پیدایش زندگی انسان، بیان آنست که در هر انسانی، سیمرغ و بهمن و آرمیتی، با هم همزادند. بهمن، ناپیداست، چون میان سیمرغ و آرمیتی است. اینکه گفته میشد انسان با جنی همزاد است، یا با سایه اش زاده میشود، رد پائیتست که از این اندیشه ژرف مانده است.

جن و سایه، مسئله خرافات نبود، بلکه محتوی سر اندیشه بسیار عالی بود. سایه، معنای «مهر ورزیدن و نزدیکی است، که البته بمعنای «عینیت یافتن سیمرغ با انسان» است. سایه، معنای امروزه را نداشته است که يك پدیده خارجی فراسوی انسان باشد، که در اثر افکندن نور خارجی به انسان، از انسان به در و دیوار و زمین بیفتد. سایه، ازواژه سودن، یعنی مهرورزی میآید و سایه، سایه سیمرغست. سایه، همزاد انسان است، یعنی از سوئی همگور با انسان و همگور با زاینده انسان است، و از سوئی با انسان با هم پیدایش می یابد، و همیشه با هم زندگی میکنند، و این سیمرغست. در عبارت دیگر، گفته میشود که انسان، با جنی با هم زاده میشود. در عربی، معنای جن، پری و دیو است که زرخدا می باشد.

معنای دیگر «جن»، دل است. دل، در گردی، به معنای «مادینه سگ و گرگ و خر» است و این معنا از زمینه اسطوره های ایرانی برخاسته است. «دلو» بمعنای خنیاگر است، و «دلو»، اسفند ماه است، که همان آرمیتی، زرخدای زمین می باشد. و چنانکه خواهیم دید واژه های «دلیل و دلالت» در زبان عربی، درست از ریشه «دلاله و دلال» که «دله + آل» باشد برخاسته اند، و دل که در اصل به زهدان اطلاق میشده است، و آرمیتی، زهدان جهان بوده است.

دل که آرمیتی باشد، در درون انسان، انسان را دلالت میکند. به همین علت آرمیتی، در گزیده های زاد اسپرم، بن پیدایش دین هست، چون اصل زایتدگی و مادینگی در هر انسانی است. دین، که دیدن در تاریکی می باشد، از آرمیتی که جزوی از انسان است، و همان جن هست، بر میخیزد. و معانی دیگر جن که با انسان همزاد است، یکی «نو» می باشد و

دیگری « نخست » است . اسفند که دُم و پایان سال است ، آغاز رستاخیز و نوین بودن و نخست بودن است . از این گذشته ، جن ، بمعنای « پیرامون و گرداگرد » هم هست ، و همین پایان سال بودن ، پیرامون آفرینش است . پس انسان ، همزادی « سایه » و « جن » و « بهمان » است که « گم و ناپیدا ، ولی در میان » است . پس همزاد بودن ، باهم پیداشدن و باهم زیستن ، و در راه زندگی باهم دوست و هماهنگ بودن است . چون همزاد به همسفر نیز گفته میشود که در توشه و خوردنی و نوشیدنی باهم انبازند . هر انسانی در گوهر خود ، این « کثرت خدایان همراه و همکار و هماندیش میباشد . انسان در گوهرش ، تنها نیست . انسان ، در گوهرش ، هماهنگی خدایانست که آفریننده میشوند . سیمرغ و آرمیتی در او ، آشکارند ، ولی بهمن که میان سیمرغ و آرمیتی است ، نا پیداو گمنامست .

تفهمیدن این اندیشه ، سبب شد که مفهوم « ثنویت یا دو تاگری » ، جا نشین آن شد ، سپس نیز که اندیشه فردیت و تنهایی انسان ، با اسطوره سامی از خلق تنهای آدم ، در اذهان چیره شد ، این دو تا نیز ، تبدیل به یکی شد . الله و یهوه منفرد ، آدم را نیز در آغاز منفرد خلق میکنند ، ازاین رو نیز آدم بنا بر تورات از همان آغاز ، احساس تنهایی شدید میکند . هرچند اندیشه همزادی انسان ماند ، ولی جفت دومی نیز ، به سایه و جن افسانه ماندنی ، کاهش یافتند که دیگر معنای اصلی را که « هماهنگی خدایان در گوهر انسان » باشد ، افاده نمیکردند . همزادی ، فطرت خود هر فرد انسانی بود . هر انسانی ، به خودی خودش ، هم جم و هم جدا بود . همزاد ، يك دوقلو بمعنای ما نبود .

انسان ، هم دی است و هم بهمن و هم اسفند . اینها در انسان باهم پیدایش می یابند . انسان ، هم ریشه است و هم تنه درخت و هم شاخ و برگ ویر . انسان هم آسمانست و هم زمین و هم ستون (یا تیرك كوه) که آنها را به هم پیوند میدهد . انسان هم انگرا مینو و هم وهر مینو و هم سینتا مینو است . اینها باهم پیدایش می یابند و باهمند ، به همین علت ، انسان ، همیشه « خایه دیسه = به شکل تخم » ، یا « تخم خود را و خودرو » است . این اوج شرافت و عظمت انسانست . در این تصاویری که ایرانی در سپیده دم فرهنگش آفریده است ، چه غنا و ژرفائی هست که بسیار شگفت انگیز میباشد و روشنفکران سترون امروز ، حق دارند که آنها را انکار کنند . ما که امروزه به تصاویر و مفاهیم ادیان سامی خو گرفته ایم ، این اندیشه را ، وارونه و کژ میفهمیم .

ایرانی ، بدنبال اندیشه « يك آدم و هوا » در آغاز نبود که خلق شود ، بلکه « بن انسان ، یا تخمه انسان » را میجست که همیشه بوده است . در آغاز ، يك تخم انسان وجود داشته است ، و از آن ، به خودی خود ، خوشه ای بنام اجتماع روئیده است . با پذیرش انسان به کردار تخمه ، اصالت انسان را شالوده اجتماع و حکومت میکند . يك تخم ، خوشه بشریت یا اجتماع میشود . تخم برابر با خوشه است . مثلاً نخستین « تخم » در جهان بینی ایرانی ، برابر با يك گاو است ، و این گاو ، « گوش » خوانده میشود ، که همان « خوشه » است . واژه « گوش » بمعنای خوشه است .

علت تساوی گاو با خوشه ، آنست که برابری جانوران و گیاهان با هم نشان داده شود . گیاه و جانور ، هر دو با هم ، اصل یگانه زندگی هستند ، و هر دو با هم همزادند . حتی انسان ، همزاد گیاه است . این بیان اصالت انسان و هماهنگی انسان با سراسر طبیعت است . به همین علت ، گاو در نقوش میترائی ، عین ماه کشیده میشود ، تا نشان داده شود که گاو ، تخم است . چون شکل ماه ، نماد تخم است . گاو مانند ماه ، نماد تخم و مجموعه همه تخمهاست که خوشه باشد .

همانطور جم ، بن همه بشریت است . بشریت ، خوشه ایست که ازین جم میروید . جم ، جمع بشر است . اندیشه جم ، که نخستین « تخم انسانی » است ، بکلی با اندیشه « آدم و حوا ی سامی » فرق کلی دارد . جم ، تخمست ، و خلق نمیشود . آدم ، خلق میشود . تخم ، بیان اصالت است ، و مخلوق بودن ، نفی اصالت است .

سیمرغ ، تخم را خلق نمیکند ، بلکه تخم را میافشاند ، زرافشان و آشفشان است ، و آتش دراصل بمعنای تخم بوده است . آتشکده ، برای آتش پرستی نبود ، بلکه برای مقدس شمردن « اصل زندگی » بود که تخمه باشد . واژه آتش که اثر و اگر است ، بمعنای آزر و زر ، یعنی تخمه است و تخمه ، نماد اصل هر گونه زندگی در جهانست . در آتشکده ، جان و زندگی در هر شکلی ، مقدس شمرده میشود . مقدس بودن زندگی ، شالوده فرهنگ اجتماعی و سیاسی ایرانست ، و از همین جاست که در تضاد با ادیان سامی قرار میگیرد ، که « امر و اراده الله و یهوه و پدر آسمانی » را ، مقدس میدانند .

خدای ایرانی ، حق گفتن « اقتلوا » ندارد . اگر چنین فرمانی بدهد ، خدا نیست . امر به کشتن دادن ، در فرهنگ ایرانی ، نشان ناتوانی و سستی است نه نشان قدرت . ایرانی به امر و اراده الله و یهوه و پدر آسمانی ، نمیگشدد ، ولو روزی دو هزار بار الله ، امر به کشتن بدهد . خدای ایرانی حق دادن فتوای جهاد و اعدام را ندارد . خدای ایرانی حق ساختن دوزخ را ندارد . بخ که خدا باشد ، همان واژه « باغ » است ، و با افشاندن تخم ها و روئیدن درخت ، و باهم بودن درختها ، کار دارد . اینست که جم ، تخم است . انسان ، درخت است . انسان سرو سهی در باغ اجتماع است . بخ ، در پخش شدن هستی اش ، پخش میشود ، برخ میشود ، ولی ازهم پاره نمیشود ، بلکه به هم پیوسته و به هم بسته نیز میشود .

هرچه پخش تر میشود ، این نیروی همبستگی و پیوستگی میافزاید . پخش شدن و بسته شدن و یگانه شدن ، دو روند

متضاد ولی باهمند . کثرت و توحید ، بر آیند همدیگرند . اینست که بڃ ، معنای « همبستگی » را بخوبی نگاه میدارد . در گُردی ، « باغه » بمعنای « پسته گیاه » است . و « باغل » که همان بغل باشد ، کسی را در آغوش گرفتن است که ، پسته شدن به کسی است . از آنجا که بر آیندهای گوناگون « بڃ » ، پس از فراموش ساختن اسطوره های زرخدائی ، باقی میماند ، و برای قایم از بڃ که فقط معنای « خدا » گرفته بود ، « بڃ » نوشته میشود .

چنانکه در عربی به درخت بڃ یا درخت سیمرغ ، هم شجرة الله و هم شجرة البق میگویند ، و این بق همان بڃ است . و بق را در عربی بمعنای « پشه » بکار میبرند ، که در واقع بمعنای « پُری و انباشتگی » است . و پشه ، به علت پر بودنش در فارسی نیز پشه خوانده شده است . و اینکه درخت سده یا « درخت خدا = شجرة الله که همان « دیو دار = درخت خدا » میباشد ، « پشه آغال میخوانند ، یعنی « پُر از مهر ورزی » است ، چون آغال و غار و آغالیدن ، همه معنای عشق ورزی دارند .

« بڃ » که سیمرغ باشد ، چهار چهره دارد . یکی ماه است ، و یکی گوش (گاو = خوشه) و یکی رام و یکی بهمن . ویژگی « نوزائی و رستاخیز که خوشه دارد » در همین گاو یا گوش (= خوشه) هست . اینست که درست از واژه بق ، بکرا bakara و bakra پیدایش یافته ، که پیشوندشان همان بڃ و بک است ، و این را هزوارش ساخته ، و در زبان فارسی پنهان و از فرهنگ ایرانی پیگانه ساخته اند ، و معنای « تَرَك » را که همان « تره و تر » باشد و بمعنای « گیاه و سبزی تازه و نو » است جانشینش ساخته اند . ولی در گُردی « بَکَل » بمعنای « ماده گاو گشن خواره » باقیمانده است و « ترکه » در کردی بمعنای « نی تو پر » است ، و میدانیم که نای همان سیمرغ و زاینده گیتست .

این واژه « بکرا » در عربی « بقره و باقر » شده است و « بغل » در عربی بمعنای « استر » میباشد ، و « بکر » در عربی ، شتر جوان میباشد . و معنای دیگر « بکر » ، همان تازگی اش هست که در عربی مانده است ، و حتی « بقر » بمعنای « کشف آب » و « حفر کردن » نیز هست که جست و یافتن چاه میباشد . و در عربی به عید قربانی « بقر عید » میگویند ، چون در اصل با آئین « قربانی کردن گاو بوسیله میترا ، و آفریدن تازه گیتی » کار داشته است . عید قربان اسلامی ، زاده از داستان ابراهیم و اسحق یا اسمعیل نیست ، بلکه زاده اندیشه قربانی میترائی است ، و گرنه « بقر » نام این عید نبود .

واژ سونی « بغرا » که پیشوندش بڃ هست ، در عربی به کلنگ (لك لك) گفته میشود ، که پیش آهنگ پرواز لك لك هاست ، و نه تنها پیشوند واژه کلنگ ، بمعنای نی است ، بلکه « غرنیق و غرانیق » که نام سه زرخدای مکه بوده است ، و در آیه شیطانی در قرآن آمده بوده است ، بمعنای « غره نی » میباشد . پس سه بڃ ، سه کرنای هستند . واز خود همین بغرا ، برابری آن را با « بقره » میتوان شناخت ، و علت نامیدن سوره بقره ، همین پیشینه ذهنی زرخدائی ایران در عربستان بوده است . این درخت که شجرة البق یا شجرة الله یا « دیو دار » یا درخت پشه آغال یا درخت سده خوانده میشود ، نه برای آنست که درخت ، منسوب به خداست ، بلکه درخت ، خود خداوند ، به عبارت بهتر ، خود سه زرخدا هست . این درخت ، نامهای فراوان دارد و در اصل همان درختیست که در دریای فراخکرت ، درخت بسیار تخمه (خوشه) خوانده میشود و سیمرغ فرازش نشسته است . در داستان زال در شاهنامه ، سخن از درختی پیش میآید که سی شاخه دارد که سی روز یا سی خدایان باشند . و این درخت پر شاخه که همه به هم در تنه ، پسته شده اند ، درخت زمان هستند . و این اصل « همباغی » در آفرینش و گسترش زمان نیز ، بسیار برجسته و چشمگیر نمودار میگردد . چون همه این خدایان زمان ، رامشگر و خنیاگرند . ماه ، خود سیمرغست .

هر روزی يك ایزد یا راد که هر دو بمعنای آواز خوان و نوازنده اند میتواند و هر روزی در پنج گاه ، پنج خدای نوازنده میتوانند . پس در هرگاهی از روز ، سه خدا باهم موسیقی میتوانند و زندگی و زمان را میآفرینند . زمان ، همیشه تازگی دارد . زمان و زندگی ، پیآیند همباغی « سی و سه خدا » میباشد . زندگی و زمان ، نماد « نیروی آفرینندگی از اصل هماهنگی » است . این درخت بڃ ، درخت « همبغی و همباغی » است .

الهیات زرتشتی ، نام این درخت را که درخت سده نیز خوانده میشود ، از متون خود زده و به کلی حذف کرده است . در کردی ، این واژه « بق » ، در پیشوند و پسوند واژه ها میآید ، بمعنای « با » هست . باهم بودن ، باهم زیستن ، باهم اندیشیدن . واژه « بق » ، به خودی خودش ، درست همان معنای « همباغی و همبغی » را نگاه داشته است . از سونی « بق » در گُردی ، بمعنای « انفجار » است که در اصل همان پدیده « آفریدن در زرفشانی و آشفشانی » باشد ، که ویژگی « پخش شدن بڃ در پخشیدن خود » است . بق در این ، معنای « با » ، نماد کامل اندیشه « اتصال » بطور مطلق شده است . بڃ ، چیزی جز اتصال و بستگی ، یعنی مهر نیست . بڃ ، فقط اصل مهر و آمیختگیست . بڃ ، يك شخص نیست ، بلکه فقط نشان بعلاوه « + » است . بڃ ، هم تار و هم پود است . در ترکی (رجوع شود به سنگلاخ) باغ ، بمعنای « بند و رشته » مانده است ، و در ترکی مغولی ، بمعنای « ابریشمیست که مانند گیسو تابیده میشود تا به موی سر خود پیوند کنند .

باغیش ، بمعنای بند و تناب خیمه است ، و « پک » که همان بڃ بوده است بمعنای « جمیع و همه » است و « بخارا » بنا بر سنگلاخ ، بمعنای « مجمع علم » میباشد که اگر چنین باشد « پیشوند بڃ » در بخارا باید همان « بڃ » باشد . و بالاخره « باغیر » در ترکی ، بمعنای « جگر » است و میدانیم که جگر ، منسوب به سیمرغ و مرکز مهر و بینش است . و « باقر » در

عربی بمعنای گله گاو ان با نگهبانانشان هست . و « باقلا » ، باقلا نامیده شده است ، چون همیشه مجموعه ای از دانه های نهفته در لابلای يك غلاقتست . و بقا ، پیوستگی زمان با هست . و بڃ ، چنانچه آمد خدای زمان است . در برابر معنای بڃ ، نظری بمعنای « جم » که بن انسان است درزبان گردی میاندازیم . « جم سر » که دراصل به معنای « انتهای جم » میباشد ، در کردی ، بمعنای « محل اتصال » است ، و « جم بون » بمعنای « اجتماع کردن » است ، و جماندن بڃ کردن است که چکه های آب به هم بسته میشوند ، و « جمندی » که همان « جمادی » است ، بمعنای بڃ بسته است . البته این واژه به عربی رفته و همان واژه « جماد » شده است و « جم بمعنای » نزد چیزی یا کسی بودن « یا « لنگه بار » است . البته « بڃچه » نیز معنایی نظیر آن دارد . پس فروزه اتصال و به هم بستگی ، هم در انسان (جم) هست ، و هم در بڃ میباشد . و به همین علت انسان نیز درخت ، پویژه درخت سرو است ، که مانند درخت صنوبر (کاج) و گز و انار ، درخت سیمرغیست .

اینکه شهرها ترکیباتی از نام بڃ بودند (بغداد ، بڃ + تره = بلخ ، بڃ + آرا = بخارا) ، چون انسانها که زاده و روئیده از بڃ هستند، تخمهایی هستند که باهم میرویند و شهر و مدنیت را پدید میآورند . این اصطلاح « همبڃی و همباڃی » که سپس تبدیل به واژه « انباز » شده است ، این همزانی و همروئی اجتماع باهمست . شهر و مدنیت و حکومت ، پیایند همآفرینی است . انبازی را نمیتوان به واژه « شرك » عربی ترجمه و خلاصه کرد ، و یکجا آنرا کفرنامیدوزشت و ظلمت شمرد . و جشن ، که زاده از رام و موسیقی سیمرغ بود ، « بڃ + رام » بود ، و رام که خداوند موسیقی است ، همانند بڃ ، نام شهرها بود ، چون جشن ، هسته مرکزی و آفریننده شهرگیری و مدنیت بود .

واژه « بڃ رام » که به معنای « زرخدای موسیقی » است ، در ترکی به شکل « پیرام » باقی مانده است . بڃ رام ، نواختن موسیقی از خدا است که مدنیت آفرین است . بیلباغ در ترکی ، بمعنای کمر بند است که با مفهوم « کستی » رابطه دارد . و کمر بند با میان کار دارد . در شاهنامه میآید که « جشنگاه » میان شهر هست . این بدان معناست که جشن و موسیقی ، پیوند دهنده مردم به همدند در زبان گردی این اندیشه بخوبی باز مانده است .

« گاس » که درکردی ، خواندن و آواز سر دادن است ، و همین واژه ، نام سرودهای زرتشت نیز میباشد ، و گاسان و گوسان در ویس و رامین بمعنای خنیاگر و آواز خوان میآید . در کردی « گاسن » و گاسنگه ، میدان وسط آبادی و میدان مرکز آبادی است . اینها حکایت از اهمیت موسیقی و خنیاگری و رامش و جشن ، در ایجاد مدنیت و شهرگیری میکنند . موسیقی و نوای نای بڃ (بڃ رام) مردمان را به هم میپوست ، و از آن يك باغ ، يك شهر میساخت . این بود که واژه میدان و میان يك واژه اند و نقطه ای بوده اند که جشن ها گرفته میشدند تا مردم به هم پیوند داده شوند . رستاخیز این اندیشه ، با پنا کردن جشن گاهها در میان شهرها ممکن میشود . جشن گاهها باید میدان میان شهرها باشند . جشن باید نقش میانی در زندگی اجتماعی بازی کند . این اندیشه است که جامعه و حکومت را بر فرهنگ ایران استوار میسازد .

اَجَمَ زنده کردم بدین پارسی (فردوسی)

عجم = اَجَم

نام کورش در تورات = اج

اج ، اصل انگیزنده به نو آفرینی است

ملتی که بن نوشتن جهانست

ملتی که « اصل نوشوی » است

اجم = نیستان = جایگاه نوزائی = خانه سیمرغ

بیخبری از فرهنگ زرخدائی (سیمرغی) ، که بنیادش نی و نیستان بوده است ، سبب شد که بسیاری از واژه ها ، معنای اصلی را از دست دادند ، و کم کم معانی دیگری ، به آنها داده شدند که از معنای اصلی ، بیگانه بودند . از جمله ، واژه « اجم » است ، که بمعنای « نی و نیستان » میباشد . و دلستان به فرهنگ سیمرغی ، « اجم » خوانده میشده اند ، چون منسوب به نیستان و نی ، و اندیشه نوشتن همیشگی بوده اند . پویژه پارس و خوزستان ، جایگاه پیدایش فرهنگ سیمرغی بودند ، و خوز ، بمعنای نیشکر و نی است ، و پارس ، بمعنای سگ است ، و سگ ، بمعنای « زهدان و سرچشمه و میان » است ، و

نام اصلی سگ ، « سپه و سپاکا » بود . « سپه کا » که سگ مادینه باشد ، نام مادر کوروش بوده است ، ولی معنای نخستین « سپه » « مهر روزی » است . این نام به اسپ و سگ ، اطلاق شده است ، چون در روزگار باستان این دو حیوان ، نماد « مهر و بینش » بوده اند . اسپ و سپه (که سگ باشد) هر دو مرکب از « آس + پا » هستند ، و چنین ترکیباتی با واژه « پا » مانند « واپو + پا » بمعنای « مهر روزی و زناشویی » هستند . سگ و اسپ ، برترین نماد مهر و « بینش در تاریکی » بوده اند . از این رو ، این رخس است که در تاریکی ها می بیند ، و رستم را در هفتخوان ، در تاریکیهای جستجو ، راهبری میکند . همچنین سگ ، برای این دو ویژگی که ۱- مهر و ۲- بینش در تاریکی (بوحشیدن و جستجو و پژوهیدن) باشد ، نماد معرفت و عشق بوده است .

چنانکه واژه « مغز » در اصل ، به دو شکل « مزگا » و « سپازگا » نوشته میشود . مزگا ، بمعنای « گوهر ماه » است ، و سپازگا ، بمعنای « گوهر سگ » هست ، و هر دو بمعنای آن هستند که خرد انسانی ، اصل معرفت بر پایه جستجو و پژوهش است . و سیمرغ ، در آثار هنری ساسانیها بارها با سر سگ ، نقش میگردد . از این رو نیز بود که محمد ، همیشه جبرئیل را بنا بر احادیث معتبر شیعی و سنی ، با سر سگ (دحیه کلب) میدید ، و جبرئیل ، وحی میآورد . و « وحی » ، همان « وای » است که نام سیمرغست . نام سیمرغ در اصل ، سنا هست ، که بمعنای سه نای میباشد ، و سیمرغ ، بطور کلی ، « نای و نیستان » بود . و کردها به « نام » ، « نای » میگویند ، چون هر کسی خود را با « نای » ، یعنی سیمرغ ، عنایت میداد . نام ، نای است ، یعنی گوهر هر چیزی ، سیمرغست . « اسم » در عربی نیز ، همان « اس و آس » است که چیزی جز زهدان ، یعنی سرچشمه و اصل نیست که درست بمعنای « نای » را دارد و یکی از نامهای سیمرغست ، به همین علت به آسمان ، آس + مان میگفتند ، چون جایگاه و آشیانه سیمرغ (ماه) بود . و آس در عربی ، به درخت مورد گفته میشود ، و درخت مورد ، درخت سیمرغست . و برهان قاطع مینویسد که « عصای موسی علیه السلام از چوب آس بود » . آس و نای ، هر دو اصل و بن آفرینندگی هستند . از این رو « نام و اسم » که هر دو فارسی هستند ، بمعنای « اصل و گوهر و زهدان » هستند و بطور مطلق ، کنایه از سیمرغند به همین علت ، سوره های قرآن نیز با « بسم الله الرحمن الرحيم » آغاز میشود ، چون اسم که سیمرغ باشد ، همیشه بن و بیخ است . نای بطور مطلق ، نام و گوهر سیمرغ بود . آئین سیمرغی ، از راه خوزستان که به معنای نیستان است ، و پارس به عربستان نفوذ کرده بود . عربها که ایرانیان را پیش از آمدن ساسانیها و اشکانیها ، به کردار پیروان سیمرغ میشناختند ، آنها را « اجم » که معریش عجم است ، میخوانده اند . ولی با سر کوبی دین سیمرغی در ایران ، بوسیله میترائییان و مزدائییان ، و ربودن معانی عالی از واژه های نی و نیستان ، ایرانیها خودشان کم کم نام اصلیشان را فراموش کردند . در سراسر متون زرتشتی ، واژه « نای » و ترکیبات آن ، بکلی مسخ و مثله شده ، و از معنای اصلی دور انداخته شده است ، چون پیکار با فرهنگ زندهانی که نمادش « نی » بوده است ، پیکار هزاره ها بوده است ، و موبدان میترائی و سپس موبدان زرتشتی ، با عمد و دقت فراوان ، این واژه ، و معانی بنیادینش را ، یا زدوده اند ، و یا پسوند و پیشوند « بی معنا و معطل » ساخته اند . واژه هائی که از « نا و نی و نای و ناد و ند و نت و ندا .. » در زبان فارسی فروانند و همه بدون استثنا ، شرافت خود را از سیمرغ میگیرند که همه نادیده گرفته میشوند و بنام پسوند و پیشوند های « بی معنا » تلقی میشوند . خود واژه « اجم » ، بمعنای نیستان و پیشه است ، و پیشه نیز چیزی جز همان نیستان نیست . بارها سنائی ، در اشعارش « اجم » را به معنای « نیستان و نیزار » میآورد . در مدح کسی میگوید :

آنکه بد خواه او ، همیشه براو چیره چون باز باد و شیر اجم

شیر اجم که « شیر نیزار و نیستان » باشد ، یک اصطلاح بسیار کهنست ، که به تصاویر اسطوره ای ایران باز میگردد . در نخستین خوان هفتخوان رستم ، رستم در نیستان میخوابد ، و این نیستان ، پیشه شیر است و رخس در نیستان ، بر شیر پیروز میشود .

یکی نیستان بستر خواب ساخت در بیم را جای این شناخت

در آن نیستان ، پیشه شیر بود که پیلای نیارست از آن ، درود

چو یک پاس بگذشت ، درنده شیر به پیش کنام خود آمد دلیر

به نی بر ، یکی پیلان خفته دید براو یکی اسپ ، آشفته دید

نخست اسپ را گفت باید شکست چو خواهم خود آید سوارم بدست

سوی رخس رخشان پیآمد دمان چو آتش بجوشید رخس آن زمان

دو دست اندر آورد و زد بر سرش همان تیز دندان به پیش اندرش

همی زدش بر خاک تا پاره کرد ددی را بدان چاره ، بیچاره کرد

در اینجا درست اسپ ، نقش « بینش در تاریکی » و « اصل مهر » را بازی میکند . چون رخس وقتی رستم در خوابست می بیند و مهر رخس به رستم ، رستم را از خطر میرهاند و این مهر است که برخشم که نمادش شیر است ، پیروز میشود . شیر و باز (عقاب) دو نماد ویژه میترائی هستند ، و اسپ و سگ ، دو نماد سیمرغ و آرمیتی هستند . اسپ و سگ که همان نام « سپه » را

مانند اسب دارد و بمعنای عشق است ، همان « آتشی » هستند که آفریننده جهانند . و در شعر فردوسی ، رخس ، « آتش جوشنده » خوانده میشود ، چون شیر ، غاد « آتش سوزنده » است . پیکار اسب و شیر در نیستان ، يك مفهوم بنیادی اسطوره ای ایرانست . اسب و شیر ، غاد دو گونه آتش هستند . یکی « آتش فروزان یا جوشان یا آتش آفریننده زندگی » است ، و دیگری « آتش سوزنده و نابود سازنده زندگی » . در اینجا ، تضاد و تنش اندیشه قداست زندگی در فرهنگ سیمرغی (اسب = مهر) ، با « اندیشه کشتن و بریدن برای آفریدن میترائی » که همان قربانی خونی با کاردها باشد ، نمودار میگردد . و مهرسیمرغی ، بر قربانی خونی میترائی ، پیروز میگردد . اساسا واژه « شیر » از واژه « شر » میآید . و ترکیبات واژه « شر » در کردی معانی « پاره پاره + لت و پار + غرش تند و شدید و غرش پیایی + دندان بر آمده گراز + سیلی زدن + ترك بر داشتن » را دارد . پس شیر ، وجود غرش کننده ایست که با دندان برآمده اش پاره پاره میکند . و اینکه شیر شرزه میگویند ، و فقط شرزه را به شیر نسبت میدهند ، چون پیشوند « شرزه » که شر باشد ، همان معنای « شیر » را دارد . چون در تلفظ ، شر ، شیر شده است ، و با شیر خوردنی مشتبه ساخته میشده است ، شرزه را به آن افزوده اند ، تا این اشتباه را رفع کنند . هفتخوان که یکی از اسطوره های بسیار کهن است و در اصل مربوط به « بهرام » بوده است ، این رویارویی « شیر و اسب » که غاد دو آتش متضادند ، در اذهان و ادبیات باقی مانده است . البته نی ، از آتش گیره های درجه يك است که بسیار زود و بسیار شدید ، شعله میکشد . از سونی ، آهنگ نی و افشره نای ، غاد اصل آفرینندگی هستند . طبعاً هر دو در نیستان باهم جمعند . پیش از اینکه گامی فراتر بگذاریم ، نیکست که به این نکته مهم نیز اشاره گردد که واژه « شر » در عربی که برضد « خیر » است ، از همین جا سرچشمه گرفته است . یکی از معانی « شر » در عربی ، خشك کردن با نور آفتاب است ، و « شر » در عربی ، بمعنای آفتاب نیز هست . پس رابطه واژه « شر » با آئین میترائی ، بدیهی و مسلم است ، چون « نور آفتاب » همان « تیغ و خنجر و شمشیر آفتاب است که در اسطوره میترائی ، اصل زندگی (گاو) را میبرد و گاو را قربانی میکند . و درست چون « شر » که از بریدن و پاره کردن میآید ، غاد آئین میترائیست و در معنای عربی اش ، معنای منفی دارد ، فرهنگ سیمرغی در عربستان حضور داشته است که بریدن و پاره کردن و قربانی خونی ، زشت و تباه شمرده شده است . واژه « شمشیر » نیز ، باید بمعنای « برنده و پاره کننده نی » باشد ، چون در کردی « شم » ، همان واژه « شنبه » است ، و نام زنان و جای سایه است . شنبه ، همان « نای به » است ، چون « شن » بمعنای « نای » است . و به سینه بند زنان ، شماخ میگویند ، چون شم + آخ ، بمعنای « نای پُر و سرشار » است . میترا ، هنگام زادن ، سنگ را با کارد و آتش میتراکند ، یعنی از زهدان سیمرغ یا مادرش با بریدن ، بیرون میآید ، و این واقع ، درست در واژه « شمشیر » مانده است . شیر و شمشیر و خورشید که پرچم ایران شده است ، يك درفش میترائیست که بکلی برضد فرهنگ مردمی مردم بوده است . و ایرانی ها روزگاری بخورشید شمسیا shamsya میگفته اند ، چون « شم + سی » بمعنای « زهدان نی » یا « هسته آفریننده نای » هست (اسیا در هژوارش تبدیل به معنای پر و سینه شده است) . نباید فراموش کرد که در آغاز ، خورشید با آنا هیت عینیت داشته است ، نه با میترا ، آناهیتا ، پرورنده و نگاهدارنده نطفه در زهدانهاست . همچنین « سی » میتواند بمعنای « برق و باران و آهنگ » باشد که در این صورت ، بمعنای « افشره یا آهنگ نای » است . بخوبی میتوان در اینجا را بطه شمشیر را با شمس (خورشید) دید که روی درفش میترائی یا شاهی نقش میکرده اند . و واژه sun در انگلیسی ، که خورشید باشد ، همان « سان » است که نام خود سیمرغست . این خوشه تصاویر در خوان نخست رستم ، که اسب و شیر و نیستان و ماه (سیمرغ) باشد ، بارها در اشعار سنائی پیش میآید . سنائی ، سوار بر اسب شیرنگش ، نیمشب یارش را میجوید ، و نعلهای آن اسب ، زمین را پر از نقش ماه میکند ، و با آواز اسب ، ماهش به پیشواز او میشتابد .

یارب چه بود آن تیرگی ، و آن راه دور و نیمشب وز جان من یکبارگی ، برده غم جانان طرب...
محکم عنان در چنگ من ، سوی نگار آهنگ من بسپرده ره شیرنگ من ، گاهی سریع و گه خیب
باد بهاری خویش او ، ناورد و جولان کیش او صحرا و دریا پیش او . چون مهر پیش بوالعجب
از نعل او ، پر مه زمین ، و زگام او ، کوه زمین وزهنگ او ، آگه زمین ، و زطیع او ، خالی غضب
در راه چون شیرنگ جم ، با شیر بوده در اجم آمخته جولان در عجم ، خورده ربیع اندر عرب
در منزل سلمی و می ، گشتم ، همی ناخورده می تن همچو اندر آب ، نی ، دل همچو بر آتش ، قصب...
آواز اسب من شنید ، آن ماه ، پیش من دوید وصل آمد و هجران پرید ، آمد نشاط و شد کرب

خبیب ، نوعی از دودیدن و پویه اسب است . اجم نیستانها و انبوهی درختانست . ربیع : باران بهاری و آنچه در بهار از زمین میروید ، میباشد . قصب : نی و هرچه مانند نی است ، میباشد . بی خشم بودن اسب (در تضاد با میترا و شیراست که خدا و غاد خشمند) . نعل ، از « نال » ساخته شده که بمعنای نای است ، و نعلیکی نیز از آن ساخته شده است . و شباهت نعل به ماه ، از اینرو هست که هلال ماه ، غاد نای تو خالی یا سیمرغست . ماه و شنیدن آواز و شتافتن پسوی آواز اسب ، از آن روست که ماه که خدای نی نواز است به بانگ و آهنگ ، پاسخ میدهد ، و خود را میگوید . از این رو نیز مردم ، تاس میزدند .

التهه پسوند میم در « اجم » ، مانند بسیاری از واژه ها ، فقط زینتی یا تأئیدیست ، مانند « ایم » که همان آب است . و صنم ، که همان « صن = سن » و همان سیمرغ است . یا رزم و بزم ، که همان رز و بز است . با دانستن این پیش گفتار ، میتوانیم یکراست به جستجوی معنای « اج » پرداخته میشویم . چرا ایران و مردم ایران ، خود را « اج » میدانستند ؟ « جامعه ایرانی » گوهر خود را « اج » میدانست ، و « اج » ، چنانکه خواهیم دید اصل نو انگیزی و نو جوئی و نوشوی است . و این اندیشه بنیادی است که با بحث « قانون اساسی » و « ساختار حکومت » کار دارد . تورات ، کورش را « اج » میداند ، و این بزرگترین فروزه ایست که تورات فقط به چند نفر بسیار محدود داده است ، و الهیون مسیحی میکوشند که صفت « اج » را برای کورش انکار کنند ، چون « اج » ویژگی فراگیر جهانی دارد ، و کورش یا یهوه و موسی و سلیمان نمیتوانند « اج » باشند ، چون « ملی » و « قومی و نژادی » میانداشیدند . ولی این ادعای موهوم ، پیآیند بیخبری آنها از فرهنگ سیمرغی و منشور حقوق بشر کورش است که از آن فرهنگ زاده شده است ، و این فرهنگ ، پیامی کاملاً جهانی و فراسوی ادیان و احزاب و ایدئولوژیها و امت ها دارد .

چنانکه گفته شد در این بررسی ، چندان به متون الهیات زرتشتی نمیتوان پشت کرد ، چون موبدان زرتشتی و میترائی ، با وسواس و موشکافی و عمد ، هزاره ها ، آنچه را در رابطه با واژه « نای » و سیمرغ بوده است ، یا حذف کرده اند ، یا با مقراض کردن ساختگی واژه های مرکب ، و دادن معانی دور از اصل به آنها ، رد پاها را تا توانسته اند گم و گور ساخته اند ، و واژه شناسی ایرانشناسان چه غربی ، چه ایرانی ، در متون مقدس (۱) چندان مفید نیست ، چون همه با نادیده گرفتن فرهنگ زندهائی که اصل فرهنگ ایرانست ، به بررسی ریشه واژه ها میپردازند .

در اوستا بنا بر بررسیهای رایشلت Reichelt ، دو واژه ajyamna را می یابیم که رایشلت به « نا کاستنی و مقام ناشدنی » برگردانیده است . واژه ajen که آنرا برابر با « a + gan » میداند . با آگاهی از فرهنگ زندهائی ، میتوان واژه نخستین را مرکب از سه بخش دانست . aj + yam + na . اگر دقت شود ، دیده میشود که aj + yam همان « اجم » است . چون yam همان jam است و جیم « جم » ، در اثر تکرار دو « ج » ، حذف شده است . پس واژه در کلش ، بمعنای « اج سیمرغ » بوده است . سیمرغ ، در نامهای گوناگون ، بنام « مادر و زاینده جم » خوانده میشود . سیمرغ ، زهدان جم یا سرچشمه اصل جم است . نامهای « جمزه = جم + زه ، جمدر = جم + در ، بیمگان = بیم + گان ، جمنا = جم + نا » ، همه نامهای خود سیمرغند . پس اج + جمنا aj + yamn ، بمعنای « اج سیمرغ » ، یا « اج خدا » میباشد ، چون سیمرغ ، خداست . واژه دیگری که دهان پدهان رفته است ، واژه « اجنه » است که چیزی جز همین « اج + نای » نیست . نای ، بطور مطلق نیز خود سیمرغست . پس اجنه نیز همان « اج سیمرغ یا اج خدا » است .

« اج » ، بطور کلی ، بمعنای « نیروی انگیزنده و رستاخیزنده و جوان سازنده و تازه سازنده » بوده است . اج ، مردم و جهان را با انگیزختن ، جوان و زنده و نو و تر و تازه میسازد . نیستان و نای ، درست نماد ، همین رستاخیز تازه به تازه هستند . بازگشتن به نیستان برای پرورداری از این اج است ، تا تازه و جوان و زنده شوند . در اینجا با بررسی در چندواژه ، که در زبان فارسی مانده است ، و با واژه های گوناگون که در کردی مانده است ، این فروزه را بررسی میکنیم . این بررسی ها بیشتر مارا به شناختن فرهنگ سیمرغی راهنمایی میکنند تا متون زرتشتی که همه دست کاری شده اند و این فرهنگ را بکلی مسخ ساخته اند . با پیگیری این واژه ها ، خواهیم دید که « اج » همان معنای « آک » را در اصل داشته است ، و « های چهار آزاد » که های چهار آکات بوده است ، درست نماد همین فروزه « اج = آک » هست . و پیشوند واژه آتش و تخم ، که « اگر » هست ، همین « آگ = اج » است ، که در واژه « اجاق » نیز یافته میشود . به همین علت ، سیمرغ که همان هاست ، آتش افروز و آتش فروز ، یعنی « آتش زنه » خوانده میشده است . با نخستین اخگر ، بن افروختن آتش و زندگی و مهر در جهان میشده است . (آک را سپس الهیات زرتشتی بمعنای عیب و زشتی برگردانیده است) .

از واژه هایی که زمینه اسطوره ای بسیار زنده ای دارند ، میتوان به آسانی ، به طیف معنای « اج » رسید . معمولاً ، آنچه در هزوارش ، پنهان ساخته اند ، و در پهلوی معنای تنگ آنرا نگاه داشته اند ، بهترین راه به کشف فرهنگ سیمرغیست . آنچه در هزوارش ajdronitan و acdronitan مینویسند ، در پهلوی آنرا به « درودن drutan » ترجمه میکنند . مردم به آخرین روز سال ، « درود » میگفته اند که نام « امرداد » بوده است . البته به این پنج روز بهیژک یا خمسه مسترقه ، نامهای دیگر داده اند که ساخت الهیات زرتشتی است . گاتای زرتشت را به عمد به پنج قسمت کرده اند و نام این پنج قسمت را به این پنج روز داده اند ، چون این پنج روز ، بن و بیخ پیدایش گیتی بوده است و استوار بر تصویر آفرینش گیتی در فرهنگ سیمرغیست . امرداد ، اصل رستاخیز و نوشوی است . روز پایان هر ماهی ، انگرا بوده است ، که موبدان زرتشتی آنرا تبدیل به « انفران » یا روشنی بیکران « کرده اند . روز آخر ماه ، روز « انگیزنده » ماه نو بوده است و با روشنی بیکران کاری نداشته است ، چون بیکرانه بودن ، ضد هماهنگیست که فلسفه زندهائیست . در پایان سال ، این امرداد است که نقش انگیزنده آفرینش کل گیتی را بازی میکند . از این رو ، این روز « درود » خوانده میشد . البته « درود گفتن » نیز ، همان

معنای « تجدید دیدار و نوشدن دیدار » را دارد . درویدن ، و برداشتن خوشه ، نماد رستاخیز و نوشوی است . همچنین « برگ سبز » ، همین معنا را دارد و با درویشی بمعنای فقرو بی چیزی کار ندارد . درویشی ، چون از فرهنگ سیمرغی برخاسته بود ، برگ سبز را به معنای « آرزوی نوشوی » هدیه میداد . اینکه در درفش کاویان ، « چهار برگ سبز » است که از ماه ، که در میان قرار دارد ، به چهار سو میگسترند ، بمعنای آنست که ماه یا سیمرغ ، چهارسوی جهان را از سر ، نو و تازه و زنده و جوان میسازد . و ماه که در میان است ، دانه و هسته و « اج » است . یکی از نامهای بهشت ، « اجماع » بوده است . « ماچ » همان « ماش » و « مَکَه و مغ » است که بزبان عبری رفته ، و « ماشیح » شده است ، و در اروپا تبدیل به « مسیح » گردیده است . از بینی گاوی را که اهریمن یا میترا به آن زخم میزند ، یعنی آنرا میانگیزاند ، ماش میروید . گاو یا گوش که کل زندگیت ، همان خوشه است که دارای همه دانه های گیاهان جهانست . و چون بینی و دم هر دو ، جایگاه رستاخیز و زنده شدن از نو هستند ، به این علت بینی و دم (که از گردنا ، یا گردن که نای حلق باشد) بن رستاخیزند ، به همین علت ، ماش از بینی و دم میروید . و کردها در زمان باستان خود را « ماچ » مینامیدند اند . و واژه « ماچ » که بوسه باشد نیز ، همین واژه است و میدانیم که از بوسه و ماچ اهریمن ، دومار از دوش ضحاک میرویند . مار ، در اصل همان « امرداد » ، اصل رستاخیز است ، ولی در دوره میترائی ، اصل رستاخیز را با قربانی خونی پیوند میدادند . از این رو مارهای ضحاک ، خونخوارند و مار نقوش میترائی اروپا نیز خونخوار است . با خون ریختن ، ذبح خونی ، جهان و زندگی ، از سر زنده میشود . به همین علت رفتن به مکه و قربانی خونی کردن در آنجا ، حاجی شدن است ، چون « حاج و حج » همان « اج » است ، و این رسم میترائی در عربستان رواج کامل داشته است ، و واژه « حج » از همین « انگیزخته شدن به زندگی تازه در اثر خونریختن » میآید . به همین علت مردم ایران ، رسوم میترائی و دین میترائی را دین ضحاک نامیدند ، و آنرا از ایران تبعید کردند ، و چون این رسم در عربستان و اسرائیل امتداد یافت ، به ضحاک ، ضحاک تازی گفته اند ، و فریدون برای گرفتن کاخ ضحاک در شاهنامه به بیت المقدس میروید . البته ماچ و ماش و مکه و مغ ، معنای پُری و سرشاری پیدا میکنند ، و اجماع ، انگیزختن به پری و سرشاری است ، و درست در واژه « اجمود » که به « کرفس » اطلاق میشود ، همین معنا را می یابیم . کرفس ، در تصویر مردم ، رستنی میباشد که از آن ترشی میسازند ، یعنی در سرکه میاندازند و میخورند « اینها را آلت و افزار میخواندند که بمعنای انگیزنده بوده اند . سپس در برهان قاطع میآید که « گویند تخم کرفس ، شهوت مردان و زنان را بر انگیزد » . در عبری کرپس karpas مینویسند (در کردی هم ، همینگونه مینویسند) . کر ، در فارسی ، همان نای بوده است ، و پسانتن و پوشونتن را را که در هزوارش ، پنهان ساخته اند ، به معنی افشانندن است ، و نای ، زرفشان و آتشفشان یعنی « تخم فشان » است . و مردم به روز نهم از هر ماه که آذر باشد ، زرفشان میگفته اند ، چون روز هشتم ، دی است که روز سیمرغست . دی ، زرفشانی میکند . به همین علت بود که معانی « زر » و رابطه اش را با آذر و آذر که تخم است پوشانیده اند ، چون زرتشت ، آذر را پسر اهورامزدا میکند . فرزند سیمرغ ، ناگهان فرزند اهورامزدا ساخته میشود و واژه « زر » ، اساسا در اوستا « زرنای = زر + نای » است ، یعنی تخمی که از نای افشانده میشود . الهیات زرتشتی ، فن و فوتهای فراوان بکار برده است که زر را که تخم است ، با طلای فلزی مشتبه سازد ، و امروزه ما فراموش کرده ایم که زر و آذر که آتش باشد ، همان تخمست .

ولی این واژه که « ذَر » باشد ، در عربی همان معنای اصلیش را نگاه میدارد ، و در قرآن مفهوم « عالم ذر » که « خوشه تخمه های بشریت » در کمر آدم (نام کمر بند بمعنای جایگاه تخم سیمرغست) باشد ، از فرهنگ سیمرغی بجای میماند . مفهوم خدا در ایران ، مفهوم « انگیزختن به نوجویی و نوشوی » بوده است و « آزادی » ، همین « کشف و گسترش تازه به تازه خود » بوده است . نو و آزادی ، با هم رابطه مستقیم دارند . آزادی بدون نوشدن ، حرف مفت است . نو آنست که ما خود نو بیندیشیم و نو بشویم . وگرنه وام گرفتن نو ترین اندیشه ها از خارج ، ملت را نو نمیسازد . جائیکه نو ، جُسته نمیشود و راه جستجوی نو شوی نیست ، آزادی هم نیست . آزادی و نوشدن و نوجویی ، پشت و روی یک سکه اند . اینکه خدای ایران ، بنام « های چهار آزاد » بوده است . یعنی « همانی که ذاتش آزادی » است . با آنکه الهیون زرتشتی ، معنای هوم و هما را در ایران ، مسخ و مثله ساخته اند ، ولی در زبان کردی ، هوما ، بمعنای « خدا » ، واژه ایست که هنوز زنده است . نگاهی به کتاب لغت شرفکندی کرده شود ، تا دیده شود که چه اندازه ، ترکیبات واژه « هوما » بمعنای « خدا » وجود دارد . « هما » همان سیمرغ بوده است که خدای ایران بوده است . و گوهر این خدا ، چنانچه در اسطوره های شفاهی میان مردم باقیمانده است ، و اهل علم آنرا افسانه میشمارند ! آزادی است . هما یا سیمرغ ، « چهار آزاد » است ، و پیشوند « آزاد که آگات » باشد ، همان « آگ و آج » است . و یکی از نامهای سیمرغ که هنوز مانده است « زمج » است که مرکب از « زم + آج » بوده است . زمج ، بمعنای « انگیزنده زم » است که زمین باشد . زم ، که همان جما باشد ، خواهر جم است . زم و جم ، خواهر ، و برادرند ، و سیمرغ مادر هردو هست . پس « آج » نام سیمرغست . از این رو بود که ایرانی ، خود را « آج » میخواند . « آج » معنای انگیزنده به روئیدن و زائیدن و گستردن و گشودن و باز شدن است . آزادی ، از همین ویژگی ، مشخص میشود . هر انسان آزادی ، دیگران را به گسترش خودشان میانگیزد ، ولی دیگران را با اراده اش معین نمیسازد . هر کسی ، سرشار از نو و

تازگی است ، و فقط نیاز به انگیزه شدن و تلنگر دارد . و سیمرخ و سیمرغیان ، خود را « انگیزنده جهان به نوشدن ، و خود را در ژرفهای تازه اش جستن و یافتن » میدانستند . آنها آموزه ای با محتویات ثابتی بنام حقیقت مقدس ، به خورد دیگران نمیدادند ، بلکه همه را بدان میانگیزختند ، تا نور را در خودشان بیابند . و این را آزادی میدانستند . اینست که واژه های ساخته شده با « اج » ، این معنا را بخوبی نگاه داشته اند .

آنچه را آمریکائیا appetizer و ترکها مزه و فرانسویها اور دور ، مینامند ایرانیها « آچار + افزار + آله » مینامیده اند . آچار را به ترشی آلات میگفتند ، چون ترشی و سرکه ، انگیزنده شمرده میشدند . افزار ، فلقل و ادویه تند و داغ بودند . چنانکه کردها به فلقل قرمز ، « هَچ هار » میگویند که پیشوندش « اج » است . کردی به به خیزران که نی میباشد ، هیزران میگویند ، و هیزران در کردی ، بمعنای ماه ششم سال میلادی نیز هست ، که ماه « جون » میباشد ، و در کردی « جوم » بمعنای نیزار است . و « هجران » در کردی ، بمعنای علت و سبب است که در اصل « انگیزه » بوده است . و زرتشتیان یزد و کرمان به پیاله مشروب خوری ، جوم میگویند ، چون جوم که همان « هوم » است ، به معنای « نی » است ، و در آغاز ، از نای ، « نعلبکی و پیاله و فنجان که پنگان باشد » برای نوشیدن میساخته اند . ترکیبات فراوان با این واژه ، در همه زبانهای ایرانی هست که برشمردنش ، روده درازست . آجیل مانند آچار ، نقش انگیزنده را بازی میکند .

در کردی ، به بیج و ریشه گیاهان نیز « اجار » گفته میشود . و واژه های « عجب و عجیب » در عربی نیز ، با همین پیشوند ساخته شده اند ، چون شکفت با پدیده نو ، بستگی دارد . و در فارسی به کدوی توخالی که پر از سرکه یا انگبین شده باشد ، نیز « اج » میگویند . چون هردو ، جزو انگیزندگان بسیار مهم بشمار میآیند . انگبین در اج (در کدوی خالی) انگیزنده است . انگبین را میتوان به آسانی برید ، چون افغانها ، بخش دوم آترا که گابینا gabina باشد ، بمعنای عسل بکار میبرند « انگ + گاب + نا » .

و گاب و کاب ، در اصل به معنای « پاشنه پا » است و انگ ، هم که پیشوند اهریمن است ، بمعنای انگیزنده است . و « پاشنه » بمعنای « نای پا » هست ، چون « شنه » بمعنا « نای » است . از این رو « انگبین » ، به معنای « انگیزنده بن و بیخ انسان » است ، چون پاشنه پا در اسطوره های ایران ، همان جم و جما هستند که بن رستاخیزنده انسان میباشد ، و عسل ، انسان را از بن ، زنده میکند . و آجل ، در عربی معنای اصلیش را که برانگیزنده باشد ، نگاه داشته است ، در حالیکه ما « اجل » را بمعنای « مرگ و پایان » بکار میبریم . فرهنگ سیمرخ ، در مرگ ، فقط انگیزه شدن به زندگی میدانسته است .

پس « اج » اصل نو انگیزی و نوجوئی و نوشوی است و این تداعی معانی که هنوز زنده بوده است ، سبب شده است که فردوسی ، « زنده شدن » را با نام « عجم » با هم میآورد . ملت ایران ، چنین نامی را که اجم یا اج باشد ، به خود داده است ، به علت آنکه ، گوهر خود و آرمان زندگی اجتماعی و سیاسی خود را این میدانسته است .

از این رو جامعه ایرانی ، هیچ « قانون اساسی » را نمی پذیرد و نخواهد پذیرفت ، چون قانون اساسی ، برضد « اج » ، برضد « اجم بودن » اوست . چون این جامعه است که نو به نو قانون میگذارد ، و قانون را همیشه تغییر میدهد . هر قانونی و نظامی برای او هنگامی اساسی یا بنیادی شمرده میشود که « نوجوئی و نوشوی و نو انگیزی و جوان شوی » او را دنبال کند . قانون اساسی ، موقعی اساسی است که « اج » باشد . انگیزنده به نوجوئی برای نو زیستی باشد . و اصل نوشوی و انگیزندگی ، تشبیه شدنی نیست . آزادی و نو و انگیزه ، در هیچ شکل و عبارت ثابتی نمیگنجد . نخستین بار قانون اساسی در ۱۷۷۶ میلادی در مملکت ویرژینیا در آمریکا پیدایش یافت ، چون در آنجا « ملتی نوین » پیدایش یافت ، که آذرخش نو شدن را در بریدن از تنگ بینهای اروپا با شدت احساس میکرد .

سپس در ۱۷۹۱ ، در فرانسه قانون اساسی پیدایش یافت ، چون ملت فرانسه با فرو انداختن بارقرون وسطی ، ساقه شدید نوجوئی را پیدا کرد . بخوبی دیده میشود که مفهوم « اساسی » با « نوجوی و نوشوی » کار دارد . سپس قانون اساسی نوشتن ، گونه ای تقلید خنده آور و مضحک در دنیا شد ، و معنای اصلیش را بکلی از دست داد . بن که اج باشد ، اصل انگیزختن به نو آفرینی است . واژه « اجماع » که به بهشت گفته میشود است ، بدین علت بوده است که باغ بهشت ، جامعه ایست که خودش عهده دار آفرینش نو به نو ، از خود و از جهان است .

از « اجم » که جهان و خود را نو میساخت ، عجم ساختند که سخنان نامفهوم و پوچ و بی معنا میگوید و منطق سرش نمیشود ، و باید افسار به گردن او بست و او را کشید ، و به او امر کرد ، که چگونه باید راه برود و چگونه بخواهد و چگونه باید بخورد ، و هیچگاه در باره مسئولیتش در باره نو آفریدن جهان نمیدیشد .

از « اجم » و از « اج » که نجات دهنده جهان بود ، عجم کر و گنگ و لالی ساختند ، که بنام صغیر برایش قانون اساسی ساخته اند !

سیاست ، به معنای حکومت قاضی ، با جلادان زیردست اوست فرهنگ ایران ، برضد « سیاست » است جهانبانی و رامباری ، نه سیاست

خود = بینش در تاریکی (جستجو و آزمایش) + مهر و رزی

واژه « دین » در نخستین فرهنگ ایران،

به معنای « دیدن با چشم مستقل فردی خود » است

خرد ، در فرهنگ ایران ، چهره های گوناگون و طیفی از معانی دارد. در فرهنگ نخستین ایران که لایه زیرین همه فرهنگهای بعدیست ، خرد ، « خرّه » ، نامیده میشده است ، و این خرّه ، چهره های گوناگون داشته است . « جام جم » ، نمایشگر یگانه شدن سه خرّه گوناگون است . خرد سیمرخ و خرد آرمد و خرد ناهید ، باهم میآمیزند ، و جام جم را میآفرینند ، و نوشابه در جام جم نیز ، یکی هوم است که منسوب به سیمرغست ، و یکی شیر است که منسوب به آرمد است ، و یکی آب است که منسوب به آناهیتا ست . ازاین رو همه خرد ها ، آبکی (مایعات) هستند ، تا نیروی آمیختن باهم را داشته باشند . آنچه « تر » است ، اصل آمیختن است . این مایعات ، نه تنها منسوب به آنها هستند ، بلکه خون و شیر و افشره آنها نیز هستند . بدینسان نوشیدن و آشامیدن از جام جم ، بمعنای مکیدن و آشامیدن «خون و شیر آمیخته به هم ، سه زنخدا » است ، که تبدیل به گوهر انسان میشود . این خدایان در یگانگیشان ، با انسان میآمیزند . مثلاً در زند و هومن یسن ، اهورامزدا ، « خرداز همه چیز آگاه » را به شکل آب ، در دست زرتشت میریزد ، و زرتشت آنرا میآشامد . این اندیشه از فرهنگ زندهائی برخاسته است ، و آب ، مفهومیست فراگیر ، که به همه چیز های مایع اطلاق میشود . دیده میشود که «خرد از همه چیز آگاه » ، که در واقع مفهومیست که جانشین تصویر جام جم میشود ، مایع نوشیدنی است ، که با انسان آمیخته میشود ، و جزو گوهر انسان میگردد ، و با خرد میترائی که « کارد برنده » است ، فرق دارد . یا به عبارت دیگر ، با آمدن میترا ، دیگر ، خرد خدا ، با انسان « نمی آمیزد » و خرد خدا ، به انسان انتقال داده نمیشود . این سه خرّه ، سه خرد گوناگونند ، و هر کدام ویژگیهای خاصی دارند . خرد سیمرغی ، ویژگی برق و بارانی را دارد ، که از ابر سیاه برمیخیزد ، یا بینش ماه در تاریکی شب است . خرد آناهیتا ، ویژگی روده های تازنده را دارد ، که روشنی و جنبش را باهم ترکیب میکند ، ازاین رو ، بینش آناهیتا ، بینش خورشید تیز تاز است . ولی ترکیب روشنی و جنبش ، درست برضد « خرد الهیون زرتشتی » است ، که « کمال روشنی » ، جنبش رادر خود نمی پذیرد ، چون هر جنبشی ، با خود ، تاریکی میآورد . ازاین رو « خورشیدی که نیمروز در میان آسمان میایستد » ، نماد معرفت در الهیات زرتشتی است ، نه خورشید تازنده . خرد آرمیتی ، روند رویش گیاه از زمین تاریک را دارد . خرّه این سه زنخدا ، به عبارت امروزه ، خرد دیالکتیکی هستند ، و از درون هرج و مرج تاریک تجربیات انسانی ، کم کم میرویند . آمیختن خون و شیر سه زنخدا در گوهر انسان ، انسان را تبدیل به جام جم میکند . خرد ، نوشیدنی و مزید نیست ، نه « خوردنی و بلعیدنی » . چون خوردن و بلعیدن ، نماد « پریدن » است که برضد « آمیختن » میباشد . و آمیختن سه خدا در خود ، و هم آهنگ ساختن آنها باهم در خود ، خویشکاری خرّه ، با مسئله بنیادی خرد انسانی میباشد . خرد یا خرّه در این دوره ، برابر با چشم است . چشم یا چشمه که با هم برابر نهاده میشوند ، نماد همین زایش آب یا روشنی در آب ، از تاریکی زمین هستند . و چشم که در اوستا cashman چشمان نوشته میشود ، بیان آنست که « دید یا چشم ماه » است ، چون « مان » هنوز در گردی بمعنای «ماه» مانده است ، و آسمان نیز بمعنای « زهدان ماه » است .

چشم در گوهرش ، ماه و شب افروز است . چشم ، گوهر شب چراغ است . پس از فرهنگ زندهائی ، فرهنگ میترائی میآید ، بدون اینکه بتواند فرهنگ زندهائی را نابود کند . و پس از فرهنگ میترائی ، آموزه زرتشت ، و مفهوم خردش میآید . پس از او ، مفاهیم قاتی پاتی موبدان میآید ، که باید با دقت و وسواس فراوان ، به آن نزدیک شد ، ولی این مفاهیم مغشوش جعلی است که خود آگاهی امروزه اغلب ایرانیان را ساخته است . با یک نظر کوتاه ، می بینیم که شش گونه مفهوم خرد در ایران بوده است . ولی وقتی ایرانشناسان ، دم از خرد در شاهنامه یا فرهنگ ایران میزنند ، همه این طیف پر تنوع خرد را بدون تمایز ، مانند آتش شله قلمکار درهم میریزند ، و معجونی درمیآید که سر و تهی ندارد ، ولی بدانها نام « بررسی علمی » نیز داده میشود ، و قوز روی قوز میآید در مجلات پیش از دعلمی ، نیز چاپ میگردد . از اینجاست که غالب بحثها در باره « خرد » در شاهنامه ، بسیار بدوی و مغشوش و خام است . البته برای اعتلاء دادن به سخن ، نامهایی از قبیل کانت و هگل و سارتر و

مارکس و ... نیز بدان افزوده میشود ، و با افزایش بیش از اندازه آدویه و آچار و آلات به این آش ، این آش را ، نه تنها بی مزه بلکه پدمزه هم میشود . در این گفتار ، فقط نگاه خود را به خرد سیمرغی میدوزیم ، و از بررسی سایر خردها (آرمیتی ، آناهیتا ، میترا ، زرتشت و التقاط موبدان) صرفنظر میکنیم ، چون این خردها خرد سیمرغی ، هزاره ها ، بن مایه فرهنگ اجتماعی و سیاسی ایران مانده است ، و همه مفاهیم خرد در ایران ، واکنشی در برابر این مفهومست .

چون موضوع ما ، رابطه جهاننداری با خرد هست ، نیکوست که در باره اصطلاح « سیاست » هم اندکی بیاندیشیم ، و این اصطلاح را از زبان فارسی و فرهنگ خود ، بیرون اندازیم . « سیاست » در عربی ، از واژه « سوس » پر شکافته شده است . و « سوس » همان پید است که گرمیست که جامه ها را ضایع میکند ، و در عربی گرمی را گویند که گندم و برنج و اقسام غله را ضایع میکند (سوسه) . و واژه های سوسمار و سوسک نیز از آن ساخته شده اند . از این رو واژه سیاست ، برای مجازات کردن و شکنجه دادن پیدایش یافته است . مفهوم سیاست بر بنیاد این اندیشه پیدایش یافته باشد که باید با « سوسی » که همه چیزهای سودمند را ضایع میکند ، بیکار کرد و آن را نابود ساخت . یا به عبارت دیگر ، سیاست ، « روش بیکار با آفات اجتماع و نابود ساختن آنها » است . البته سیاست ، فقط به « سوس و سوسک و سوسماران اجتماع » و روش نابود ساختن آنها میانید . طبعاً سیاست ، استوار بر اندیشه « شکنجه دادن و مجازات کردن سوسکها و سوسمارها و سوسهای اجتماع است که البته تبدیل به « عذاب دادن به کسانی و گروههایی میشود که سر تسلیم در برابر قدرت فرو نمیآورند » . از این گذشته ، این مخالفین سیاسی هستند ، که همان سوس و سوسک و سوسمار شمرده میشوند . بیکار بردن چنین اصطلاحی با چنین منشی ، نه تنها اکراه آمیز است ، بلکه ناخود آگاهانه تولید چنین منشی را نیز در اجتماع میکند . این اصطلاح ، که سیاست باشد ، سازمان محتسبان یا داروغه ها و جلادان و شکنجه گران است که امروز نام شیرین فارسی پاسداران را به آنها داده اند تا خاطره زشت و شوم محتسبان ، از سر پیدار نشود . سیاست ، یافتن مجرمان در اجتماع ، و کوبیدن و سر به نیست کردن آنهاست . البته تعریف جرم و مجرم ، و دادن شکنجه و عذاب ، بنیاد سیاست و سیاستمداریست . بدین سان سیاست ، حکومتگری قاضی با جلادان زیر دستش هست . قوه مقننه ای نیست و فقط آخوندها ، نقش قاضی و دهنده فتوا را دارند و قضاوت ، برترین قدرت در اجتماع و حکومت است . و این فقیه یا قاضی است که جرم را برای جنایت معین میسازد و شاهان فقط آنرا اجراء میکنند . اولویت فقیه در حکومت ، بیانگر « حکومت قضاوت » است . اولویت در تقنین و اجراء نیست ، بلکه اولویت در قضاوت است . به همین علت ، نام سیاست ، پیدایش یافته است ، و ولایت فقیه ، در واقع ، اولویت قضاوت بر قدرت مقننه و قدرت اجرائیه است . قدرت ، در سه بخش پخش نمیکردد ، و اولویت در قدرت مقننه نیست . حتی در ایران کنونی ، مجلس شورای اسلامی نیز ، بخشی از قدرت قضائیتست ، و قدرت مقننه « غیباشد . سیاست و ولایت فقیه ، مفاهیم متلازم همدند . فقیه ، سیاست میکند ، یا به عبارت دیگر ، سوسکها و سوسها و سوسمارها را میکشد ، و البته کشتن سوس و سوسک و سوسمار ، معنای شکنجه و عذاب ندارد . به همین علت ، همه اعدامها و ترورها ، سوسک کشی و راه « دفع آفات » از خرمن اجتماع شمرده میشود . از این رو مفهوم سیاست ، باید طرد گردد .

در فرهنگ ایرانی در آغاز ، واژه مربوط به سامان دادن اجتماع ، بر شالوده همان « نیروی آفرینندگی موسیقی ، که رام و رامش و رامشگری » باشد ، پدید آمد . ولی چنانکه در رام پشت میتوان دید ، در این سرود که يك سرود سیمرغیست ، در اثر دستکاریهای فراوان ، اثری از رامشگری و نی نوازی و خنیاگری و پیوند آن با شهر نشینی و مدنیت باقی نمانده است . سازمان حکومتی میترائی و مزدائی ، بر ضد حکومت پر منش موسیقی بوده اند . طبعاً مفهوم « رامیار » که به معنای سیاستمدار بوده است ، بکلی حذف گردیده است ، و در شاهنامه ، جهاننداری و جهانپانی و شهر داری (= شهر یاری) و شهر بانی جانشین آن شده است . در حالیکه در زبان کردی ، واژه « رامیاری » برای سیاست ، و « رامیار » برای سیاستمدار باقی مانده است . در ایران ، بسیاری از شهرها ، نام « رام » داشته اند ، و رامیار بمعنای شبان ، باقی مانده است . البته واژه « شبان » معنای اسطوره ای دیگری ، غیر از مفهوم « چوپان و گوسفند چران » داشته است .

در رام پشت ، هنوز رد پای آن باقیمانده است که رام ، که چهره ای از سیمرغیست ، میگردد ، نام من « گرد » است ، که بمعنای آنست که گوهر من « شهر سازنده و گرد آورنده » است ، و به همین علت نام شهرها را « رام » میگذاشته اند ، چون موسیقی را ، آفریننده اجتماع و شهرگیری میدانسته اند . ولی ایرانشناسی انگلیسی ، در ترجمه همین واژه ، فوری به فکر « greedy » در زبان انگلیسی میافتد ، که به معنای طماع و حریص است . علت هم اینست که این الهام ، با داروینسم در اقتصاد و فلسفه Smith انگلیسی ، هماهنگی زیاد دارد . بسیاری از ترجمه های واژه ها در آثار ایرانشناسان غربی ، از همین سابقه های ذهنی فرهنگ خودشان مایه میگیرد . ولی طیف مفهوم « گرد » در ادبیات ایران ، هنوز نیز ، زنده باقیمانده است . این واژه ، دقیقاً برای شهر بیکار برده میشود . و بنا بر پرهان قاطع ، « گرد آباد » نام شهر مداین بوده است ، و پیشوند نام « بغداد » که بخ باشد ، این سخن را تأیید میکند ، چون همان زرخدای سیمرغیست که نام خود را « گرد » میداند ، و از این گذشته سیمرغ که خدای عروسی (وایو ، وایوگان) نیز هست ، با « گردک » که شب عروسیست رابطه مستقیم دارد . و معنای خود واژه « رام

« که نقیض « وحش » است، به معنای « الفت گرفته و هماهنگ شده » باقیمانده است، و در کردی معنای « خو گرفته » میباشد. رام، با کشش لطیف، گروهی را هم آهنگ میسازد. رام، استوار بر اندیشه آفرینش جهان و اجتماع و شهرگیری از موسیقی است. این فلسفه را باید در ذهن داشت، تا اصطلاح « رامیار و رامیاری » را فهمید.

« رامشت » که نام روز چهارم خمرسه مسترقه یا پنج روز پایان سال است و بن آفریش نوین گیتی میباشد، بنا بر پژوهشی که کرده ام، همان خرداد میباشد، و خرداد، که در شمال ایران آنرا « خره ماه » میگویند، سر اندیشه زندگی اجتماعیت و و شبان، با « آفریننده در شب » کار داشته است، که ماه باشد. و رد پای آن بخوبی در کردی باقیمانده است. یکی آنکه، « شب » در کردی، بمعنای « زاج سفید » است، و « زاج » بنا بر برهان قاطع، « زن نوزائیده » را گویند، و « زاج سور » در فارسی، نام « شادی و جشن و سوری باشد که در هنگام زائیدن زنان و ایام ولادت کنند، و در کردی به نوزاد « شپل » میگویند (شب + آل). و در گیلکی به بچه، « زاگ » میگویند. به همین علت زاج سیاه، با زاج، که پیدایش کودک باشد کار داشته است. و شباب در کردی، بمعنای « نی » میباشد، و شباه به معنای « برق زدن » است. شبکی، بمعنای « اول بامداد » است، و شبک، بمعنای عصای شبانست، که از نی بوده است، و شبکه هم از نی بوده است که در کردی به ضریحی گفته میشود که « دور قبر » میسازند، چون با این شبکه نی، قبر تبدیل به نیستان، و جایگاه رستاخیز میشود. اساسا آئین ساختن ضریح، گرداگرد قبر در ایران، از همین کار گذاشتن شبکه نی ها، پدید آمده است. و خود واژه « ضریح »، چیزی جز همان « زریه + زری » نیست که دریا (زریا) میباشد که نای در آن میروید (گنو کرنای در زیرای فراخکرت) و در کردی « زل » بمعنای « نی و ستاره سحری » است و سرنا، زریا خوانده میشود، و زله نیز نای است. پس ضریح، نماد نیستان است که در آن رستاخیز روی میدهد، و مولوی در آغاز شاهکار عرفانیش، در اشتیاق به بازگشت به آن ترانه میسراید. پس معلوم میشود که شبان، با زادن و آفریدن، با آهنگ نای کار داشته است، و به همین علت، کوروش، کار خود را در جوانی، شبانی میدانسته است. و میترا نیز، خود را شبان میدانند. و موسی و محمد و عیسی همه، روی این اسطوره بسیار کهن ایرانی، دوره شبانی را در کودکی و جوانی پشت سر میگذارند. اگر به معانی واژه هائی که با پیشوند « شب » ساخته شده است، نگریده شود، شب، چیزی جز نام خود سیمرغ نیست، که هم ماه است و هم ابر است و هم تخم روز است و هم نای است.

« روز »، بمعنای پیدایش « جه » یا سیمرغ است (روز = raocah = rao + cah، روی + جه). بام داد، یعنی زاده ماه، یا ماه زائیده، چون بام در اصل، بمعنای ماه بوده است، و بام و بان و پان، یکپست (از این رو، پان که در اسطوره های یونانی شبان است، به همان تصویر ماه و سیمرغ باز میگردد). و این ابر سیاه است که برق میزند، و این سیمرغست که در تاریکی، نی مینوازد و جهان را با بانگ نایش میآفریند. در برهان قاطع، در باره واژه « شبذیر » مینویسد که « نامیست از اسماء الهی جل جلاله ». هم شبذیز و هم شبذیر، همان سیمرغند. دیز و دیس، در اصل، بمعنای « سیاه و رنگ خاکستری تیره » بوده است، و هنوز نیز در کردی، به همین معناست. پس شبذیز که اسب خسرو پرویز نامیده میشود، بمعنای « شب سیاه » است. و اسب سیاه، همان شب است و نماد سیمرغ است، و پسوند « ذیر » در شبذیر، و در کردی در واژه های « زیل » و « زیر » باقی مانده است. زیل و زلد در کردی، بمعنای « نی » است، و « زیر » بمعنای « زر » است که در اصل بمعنای تخم و اصل جان (زر = آزر) بوده است.

پس شبذیر، نای شب و « تخم شب » است که نام سیمرغ است، و شبو نیتان shabhnoitan که هزوارش است و در پهلوی، فقط آنرا به « هشتن و گذاشتن » برگردانیده اند، در اصل بمعنای « زائیدن » بوده است. و به همین علت، به ماه دی، که در آن پیدایش انسان (جم) آغاز میگردد، شب افروز میگویند، که ماه باشد، چون انسان یا جمشید، زاده از ماه یا سیمرغ یا دی است و این انسانست که با نوای نای سیمرغ، زاده میشود و این انسانست که برق یا « آزرخشی » است، که از ابر سیمرغ، زده میشود. آزر + رخش = رخسیدن تخم جان است که همان زرمیباشد (پس « شبان »، سیمرغست، و معنایش باید (شب + آن)، زهدان سیمرغ باشد. سرکوبی اسطوره های سیمرغی، سبب شد که نام « شبان »، بدون اسطوره های اصلیش ماند، ولی در اذهان مردم، هاله ای که واژه « شبان »، گرداگرد خود داشت، هزاره ها ماند. شب، همان رام و سیمرغ بود، و رامیار، همان ردان اشونی هستند که با سیمرغ، زندگی در گیتی و گیتی را میآفرینند. واژه شبانی، کم کم، به گله بانی و گوسفند چرانی خالص کاسته میگردد، تا رابطه آن با اصل، از بین برود. ولی با شناختن سیمرغ، به کردار « شب » و « رام »، میتوان معنای اصلی شبان و رامیار را باز شناخت. با زنده کردن مفهوم موسیقائی سیمرغ و رام، رامیاری، به معنای اصلیش، که سازمان دهی اجتماع با منش موسیقی، و جانشین ساختن کشش و لطافت بجای زور و تهدید است، باز میگردد. این منش و گوهر، در واژه « سیاست » نمیباشد، و نمیتوان این منش را به زور در آن چپانید. واژه سیاست، آستان به زور و تهدید و تحقیر و استوار بر مفهوم « حکومت قضائی یا به عبارت دیگر، ولایت فقیه » است. برای طرد ولایت فقیه و از بین بردن نفوذ سیاسی آخوندی، و انداختن قضات از اولویت، باید واژه سیاست را

به کلی طرد کرد. دیدیم که اصطلاح شبان، معنای بسیار گسترده ای داشته است. از جمله، به شب پره که شب یازده و شبین و شب باز و شب پاره و شبانور نیز خوانده میشود و نامهای بسیار دیگر نیز دارد، و عینیت با سیمرغ دارد، شبان میگفته اند، چون شب پره، میتوانسته است، در تاریکی بپیند، و به فرزندان، شیر میداده است، و نقش دایگی یعنی «پرورش» را بازی میکرده است. حکومت، نقش دایه و پرورنده را در برابر اجتماع بازی میکند. اجتماع، همه فرزندان سیمرغند. چنانکه دیدیم واژه های مربوط به «زادن بچه» و «برق زدن» = «آذرخش» و «بامداد» و «زادن» (شبونیت)، همه از «شب» ساخته شده اند، چون نخستین سراندیشه فرهنگی ایران، اندیشه بسیار غنی «پیدایش از تاریکی» بوده است. و بر رسی مفهوم اصل «پیدایش از تاریکی» که در ایران، بسیار گسترده شده است، و افکار مربوط به معرفتهای گوناگونی که از آن برخاسته اند، برای درک جهاننداری و حل مسائل اجتماعی و قانونگذاری، بنیاد است. يك معنای «پیدایش از تاریکی»، همان پیدایش قانون، در جستجوی تازه بتازه در مردم و از مردم است که به قانونگذاری از سوی مردم میکشد. و مفهوم «خرد در نخستین فرهنگ ایران»، با درک «اصل پیدایش از تاریکی» ممکن میگردد. درست مفاهیم «روشنگری و روشنفکری» امروزه، جهانی از مفاهیم آفریده اند که ما را از درک این مفهوم «خرد» باز میدارند. عقل در اروپا، روشنگر است، و این سراندیشه، با مفهوم «آفرینش جهان از روشنی» در الهیات زرتشتی آغاز شد. الهیات زرتشتی، با دست کاری در تقویم ایران، روشنی بیکران را که انفران خواندند، حتا اصل وجود اهورامزدا ساخت، و اهورامزدا نیز، از گوهر روشنی، پیدایش مییابد. البته این اندیشه، اندیشه خود زرتشت نبود، ولی دوستی نفهمیده به زرتشت، و دشمنی سخت با آتین سیمرغی، و رودن اصالت فرهنگ ایرانی از سیمرغ، به این فاجعه کشید. در فرهنگ سیمرغی، سه تای یکتا، آغاز هر آفرینشی بود. این بود که روز پایان هر ماهی، انگیزنده یا اهریمن، قرار داشت. مفهوم اهریمن زدار کامه کاملا منفی، يك مفهوم خالص زرتشتی است، و با مفهوم اهریمن، پیش از پیدایش زرتشت، هیچ رابطه ای ندارد. و روز اول ماه، سپنتا مینو، قرار داشت که فرخ یا سیمرغ بود (رجوع شود به بهارالانوار که از سنت شفاهی مردم این نام را شنیده است)، و روز دوم ماه، وهومینو بود، و این سه باهم يك وحدت تشکیل میدادند. الهیات زرتشتی که اهریمن را بنام انگیزنده، طرد کرده بود، و مفهوم سه تای یکتا را نیز میخواست دور بریزد، «روشنی بیکران» را که با اندکی دست کاری از واژه «انگرا» و تبدیل آن به «انفران»، «جانشین» انگیزنده «در پایان ماه کرد». و روز اول ماه یا سال را اهورامزدا کرد، و بهمن را که نقش آمیزنده و سنتز داشت، تبدیل به حاجب دربار الهی کرد، تا سه تای یکتا سیمرغی، تبدیل به اهورامزدا یکتا شود. بدینسان، «انگیزنده» را، که اصل اندیشه آزادی اجتماعی بود، از بین برد، و اهورامزدا را نیز، تابع وجود نور پیش از وجود خود او ساخت. خدا و جهان و اجتماع، فقط از «يك حقیقت پیشاپیش ساخته و پرداخته و کامل»، خلق میگردد. بدینسان، طومار آزادی در ایران پسته شد. در حالیکه زرتشت، مزدا را بنام انگیزنده ای که زدار کامه نیز نیست، جانشین اهریمن کرده بود، و مزدا را به عنوان «انگیزنده» یعنی اصل آزادی پذیرفته است، و این، با مفهوم «کمال روشنی» پیش از اهورامزدا، يك جهان تفاوت دارد. چون با نهادن «کمال روشنی»، پیش از اهورامزدا، آزادی، به کلی ریشه کن ساخته میشود. آفرینش زندگی، در تفکر سیمرغی، با هماهنگی، آغاز میشد، نه با اراده يك خدا. از این رو در آغاز هر ماهی، انگرا مینو و سپنتا مینو و وهومینو، هر سه باهم میآمدند، و انگیزنده در پیش سه تای یکتا بود، و بهمن، که نیروی آمیزنده و هماهنگ سازنده باشد، در پس آن. «روشنی مطلق» که مفهوم «کمال بی جنبش» را با خود میآورد، جانشین اندیشه «انگیزه» شد، که فقط يك «تلنگر» است، و به خودی خودش، هیچ چیزی را معین نمیسازد و علت نیست و گوهری نیست که جهان از آن ساخته شود. در حالیکه نهادن روشنی مطلق بجای تلنگر، روشنی مطلق، علت العلل همه چیزها، از جمله خود اهورامزدا شد. در حالیکه روشنی مطلق، که کمال باشد، پیش از آغاز، یعنی پیش از خود اهورامزدا قرار میگرفت. مفهوم «کمال بی تحرك» که حقیقت ساکن و تغییر ناپذیر باشد، خدا را نیز میساخت. روشنفکری و روشنگری، با این اندیشه، در ایران آغاز گردید، و سپس فاجعه ای بسیار بزرگ برای تاریخ جهان گردید، چون نهادن روشنی مطلق و کامل در آغاز، با نهادن نظم و سکون و «دانش بی اندیشیدن و جستجو» در آغاز، آزادی و اندیشیدن و جنبش و جستجو را را شوم ساخت و از اهمیت انداخت «خرد از همه چیز آگاه»، درست وارونه مفهوم «خرد» زنخدایان بود که استوار بر جستجو و گمان و یا بینش از تاریکی به سوی روشنی بود. «خرد» در الهیات زرتشت، گوهرش را که جستجو باشد، گم کرد. در پندھشن میتوان دید، که پیش از آفرینش گیتی، نیاندیشیدن و سکون، کمال در آغاز شمرده میشود. ولی فرهنگ سیمرغی ملت، به این آسانیهها زیر بار چنین فلسفه ای نرفت، و موبدان زرتشتی نیز، برغم این دستکاری در آموزه زرتشت، و خرابکاری آن، مجبور به پذیرش بسیاری از اندیشه های فرهنگ سیمرغی شدند. ولی مفهوم «خرد» که خرد باشد، و بنیادش جستجو و اصالت انسان و آزادی بود، در ایران با این کار، گزند فوق العاده دید. از این رو باید مفهوم بنیادی خرد را بررسی کرد، تا بتوان دامنه این تهاهی را تشخیص داد. خرد موبدان زرتشتی، و خرد زرتشت، و خرد میتراثی، با خرد زنخدایان سه گانه، که بنام جام جم معروف شده است، باهم فرق دارند و بحث در پاره «خرد» در

شاهنامه ، بدون در نظر داشتن این اختلاف که در شاهنامه به هم آمیخته شده است ، کلی بافی بیهوده و پوچست .

« خرد » که در فرهنگ زرخدائی در ایران ، « خرّه - و - خورّه - و - خر - و - فر - و - کر » خوانده میشده است ، و فقط و فقط « بیش در تاریکی » ، یا به عبارت دیگر ، « بیش زایشی و رویشی از گوهر خود انسان » و « بیش بر شالوده جستجو و پژوهش » بوده است ، چنان مورد تاخت و تاز ، و دشمنی میترائیان و مزدائیان شده است ، که همه واژه ها مربوط به آن ، از جمله همان واژه های نامبرده در بالا ، چنان تعبیر و تفسیر و کج و معوج شده اند ، که اذهان را از اصل به کلی دور میسازند .

بهمین نامه ، بیان همین پیکار سخت و خونین با « بیش در تاریکی » یا فرهنگی بوده است ، که « خرد » را اصلاً « خرد » نیک گفته است ، بلکه آنرا « خرّه + خور + فر + کر + خر » مینامیده است ، و آنرا فقط بیشی میدانسته است که از گوهر انسان میروید و میزاید ، و در جستجو و پژوهش میبالد . « بیش در تاریکی » که بیش فردی انسان بر پایه جستجو و آزمایش است ، بنیاد فرهنگ زرخدائی ایران بوده است و داستانهای بهمین نامه پیکار با این فرهنگست . چنانکه امروزه به لای و لجن ته استخرها و کنار رودخانه ها ، خرّه میگوئیم ، همین خرّه تاریک ، جایگاه رویش گیاه بوده است ، و درست این واژه ، یکی از واژه هائیتست که نام « خرد » از آن برخاسته شده است . همانسان ، فراز کوه البرز ، که سه زرخدای ایران باهم گرد میآمدند ، و انسان را میزادند ، البرز نامیده میشده است ، چون « البرز » بر عکس آنچه برای انحراف نظر گفته اند ، بمعنای « بلندی بلندبها » نیست ، بلکه بمعنای « فراز زاینده ، و یا جایگاه آفرینندگی در فراز » است ، چون البرز ، « هره برز » است ، و « هره » ، بمعنای « دهانه زهدان و جایگاه زایش از ژرفا » است . چنانکه شهر زنان در شاهنامه ، « هروم » خوانده میشود ، و شهر « هرات » به همین معناست ، و واژه « حرام » در عربی نیز ، نسب از همین ریشه ایرانی دارد . البته « هر ، و هره » در جهان بینی سیمرغی ، چندان هم معنای ناب جنسی نداشته است ، بلکه زایش و رویش را ، روند آفرینش کل کیهان میدانسته است ، چنانکه واژه « جهان » ، بمعنای « زهدان سیمرغ » است ، چون « جه » ، به سیمرغ اطلاق میشده است ، که سپس در اوستا بنام « جه و جهی » ، که زن فاحشه باشد ، ننگین و بد نام شده است . و پسوند « آن » در واژه جهان ، مانند « آت در هرات » بمعنای زهدان است . اینست که « خرداد » را که هنوز در شمال ایران « خره ماه » مینامند ، و در مرزبان نامه داستان خردمندی او با دخترش میآید ، خردیست که از ماه میتراود و زائیده میشود . و اسطوره ای که در بندهشن ، مانده است ، و حیوان عجیبی در میان دریا ، بنام « خر سه پا » وجود دارد ، چیزی جز جمع همان « سه زرخدای بزرگ » ایران نیست ، و این خرّه یا خردیست ، که استوار بر سه تا یکتائی این سه زرخداست . این موجود ، که سه « گند » در هر سه سوی بدنش دارد ، هزاره هاست که بنام ، سه اندام تناسلی مرد (۱) ترجمه شده است ، و حتی ایرانشناسان غربی نیز در این چاله افتاده اند ، درحالیکه این « گند و غند و جند » چیزی جز « نفیر یا نای بزرگ » نیست ، و چون « نای » ، معنای « زن » را داشته است و بطور مطلق کنایه از سه زرخداست ، آنرا تبدیل به آلت تناسلی مرد کرده اند . چنانکه محمد در مدینه ، بجای پیکر « لات » ، که نماد مادینگی بود ، منار نخستین مسجد اسلامی را ساخت که نماد نرینگی است . و این « خر سه پا » ، چیزی جز خردی نیست که از ترکیب این سه زرخدا ، پیدایش می یابد ، و این اندیشه در « جام جم » ، که مرکب از سه سنگ متفاوت است هست که نماینده سه زرخداست ، و در « سه قطره خونی » که رستم در چشم سپاهیان ایران میچکاند ، و از جگر و مغز و دل دیو سپید است ، که در واقع متعلق به سیمرغ و آرمیتی و آناهیتا هستند ، نیست . این خرّه یا خر یا فر ، یا خورنگه ، یا کر ، .. خردیست که نماد اصالت خرد انسان است ، و خردیست که استوار بر جستجو است ، و جان و زندگی را مقدس میشمارد ، و اندیشیدن را ویژه پروردن زندگی در گیتی میداند . و معرفت زاده از انسان ، و استوار بر جستجو ، بنیاد آزادی و استقلال انسان بود ، و ایجاد هیچگونه « امتیاز اجتماعی و سیاسی و دینی و جنسی و طبقاتی » نمیکرد ، از این رو به سود قدرتخواهان دینی و سیاسی و اقتصادی نبود ، به همین علت نیز ، آنها ، دشمنی و کینه بیرون از اندازه با آن داشته اند . « خرّه » که يك ویژگی زاده از گوهر انسان بوده است ، و در جستجو و پژوهش میبالیده است ، تبدیل به مفهوم « عارفانه و رازگونه » فر شده است . فر کیانی ، چیزی جز همین « خرد زاده از خود انسان و پرورده شده در تلاش و کوشش و جستجو و پژوهش و آزمایش نبوده است ، ولی تا توانسته اند ، این واژه را در متون دینی ، کج و معوج ساخته اند . حالا ، کار علمی را آن میدانند که همین معانی جعلی آخوندها و موبدان میترائی و زرتشتی را که حقوق بشر را از فرهنگ اصیل مردم زدوده اند ، به عنوان معانی اصلی ، با ردیف کردن متون جعلی ، بیرون آورند ! فر ایزدی و فر شاهی و فر موبدی و همه از جعلیات بعدی هستند ، و فر کیانی ، چیزی جز پذیرش اصالت انسان ، و خردی که از ژرفای وجود انسان در جستجو میروید ، نبوده است . همان « کره نای » در میان دریای فراخکرت ، که هوم سپید از آن میتراود و زدهایند همه درهاست ، خرّه یا خردیست که زاده میشود ، چون نای ، يك اصل زایشی و رویشی است . و سیمرغست که در وندیداد ، به شهریور ، راه جستجوی گیاهان را برای زدودن درد میآموزد ، و بدینسان نشان داده میشود که شهریور ، که حکومت آرمانی استوار بر آزمودن و برگزیدن میباشد (و بمعنای آزمودن و برگزیدن است) ، خویشکاریش فقط زدودن دردهای مردم در کارستان خرد جوینده است ، و « زشت کردن خر » ، به عنوان حیوان پیشخور و نفهم « درست در اثر همین زشت سازی این معرفت بوده است .

در اصل، درست « خر »، بسیار حیوان پاهوش شناخته می‌شده است، و ارزش بسیار مثبت داشته است، به همین علت نیز او را « خر » نامیده اند. ولی در دشمنی طولانی و سخت با این « اصالت خرد در انسان »، بسیاری از جانوران، قربانی و تلف شده اند. از جمله « جغد » و « زاغ » و « خر » و « سگ » و « مارو خرچنگ » و « کرکس » می‌باشند.

خدای ایران که سیمرغ باشد، « تخم افشان » بوده است، نه خالق. سرشک و اخگر و تخمه و بن و دانه و هسته و زر را که همان آزر و همان آتش است، در گیتی می‌افشانند. به عبارت دیگر « افشاننده اصالت » است. هر چه سیمرغ می‌آفریند، مانند خودش، اصیل است. او، اصالت یا خدائی یا خود آفرینی را پخش میکند، و هدیه می‌دهد. خدا، « خدائی »، یعنی اصالت را پخش میکند. خدا، به هیچ روی، خلق نمی‌کند. خدا، خود را که تخمست و اصالت است، هدیه می‌کند. اینست که هر تخمه ای، هر سرشکی، هر هسته ای، هر تخمدانی و زهی که همان تخم پشمار می‌آید، هم اصل روشنی و هم اصل بینش هست. به زبان امروزی ما، آنها، هم چشمند و هم روشنی. هم چیزها را به خودی خود روشن میکنند، و هم خود، می‌بینند. هر چه تخم و دانه و سرشک و آزر (آتش = آزر = زر = تخم) است، به خودی خود، هم روشن میکند و هم می‌بیند. از این رو نیز انسان که مردم باشد « مَرْت + تخم »، تخم رست‌آخیزنده بود. پدینسان هرانسانی با روشنائی خودش، میدید. انسان برای دیدن، روشنی از فراسوی خود، وام می‌گیرد. انسان، نیاز به آموزه و حقیقتی از فراسو خود نداشت، تا با آن ببیند. انسان، نیاز به وام کردن نور نداشت.

پذیرفتن خودزائی و خود روئی در تخم و سرشک و آزر، این پی‌آیند منطقی را داشت. هر تخمی و دانه ای و آزری (آذر، همان آتش و همان زر یا همان تخم بود)، و هر سرشکی و هر هسته ای، اصیل بود. هم چشم بود و هم نور. آنچه را در کتاب لغات و آثار ادبی و دینی، به نام « علف و گیاه هرزه، می‌آید که میان گیاهانی که انسان می‌کارد به خودی خود می‌روید »، درست نماد همین خود روئی بوده اند، و معنای عالی داشته است. و واژه « هرزه » که برای ما معنای منفی دارد، باید همان « هر + زه » باشد که بمعنای زاده به خودی خود، مستقیماً از زهدان است. آنچه مثبت بود، منفی ساخته شده است. امروزه باید با صد ها دلیل فلسفی، اصالت انسان و خردش را ثابت کنند، و این ایرانیان پنج شش هزار سال پیش را که ما، معاصران دوره علم و اکتشافی، کودک و خام و بدوی می‌شماریم، با آفریدن چنین تصویری، بی این پیچیدگی‌ها، به این نتیجه رسیده بودند. و درست با تجربیات دوره اتم و علم، « تئوری انسان »، به عنوان صغیر» که ناتوان از اندیشیدن برای خود است، در همین ایران، پیدایش یافته است! درست دینی که امروز دشمن شماره یک اصالت انسان و خردش هست، نامیست که از فرهنگ زرخدائی ریشه شده، و بر ضد معنای اصلیش، بکار برده شده است. در واقع « آنچه را امروزه، دین می‌خوانند »، بر ضد تجربه اصیل فرهنگ ایران از « دین » است. آنچه را بنام دین و حکومت دین، بر ما تحمیل میکنند، از جملیات بعدیست که استوار بر سوء استفاده از اصطلاح والای « دین » می‌باشد. دین، در فرهنگ ایران با آخوند و پیامبر و خدای کتاب نویس و حقیقت مطلقی کار نداشته است.

دین، در اوستا، به « مادی‌نگی بطور مطلق » بکار برده می‌شود. هر حیوان و انسان مادی‌نه ای، دین است. و مادی‌نه بودن، یعنی تخم و تخمدان و اصل و سرچشمه آفرینش و رویش و بینش بودن است. نه اینکه فقط زن، مادی‌نه باشد، بلکه مرد هم که مردم و تخمه است، مادی‌نه است. این مادی‌نه بودن که دین خوانده می‌شد، اصالت آفرینندگی هرانسانی بود، و زن و مرد هر دو، در آن شریک بودند. خرّه که فرّ باشد، بنا بر بندهشن، بیکسان از آن هر دو می‌باشد، و از هر دو می‌روید، و هر دو نیاز به دزدی خرد یا معرفت، از درخت بهوه و الله نیستند. خرّه یا فرّ، در خود آنها و از خود آنها می‌روید. خودشان درخت آورنده معرفت هستند. آنها خرد آفریننده معرفت دارند و نیاز به دزدی از درخت خرد نیستند که معرفت بهار می‌آورد. و در دین یشت، دین، دید و چشمی خوانده می‌شود که در تاریکی و از دور میتواند ببیند. دید کرکس و ماهی و اسب، در تاریکی و از دور، دین خوانده می‌شود. کرکس، چنانکه ایران‌شناس آلمانی (کرک + آس) خوانده، بمعنای مردار خوار نیست، بلکه بمعنای « کر یا فریست که از گاز، یا فراز کوه » می‌باشد، و کرکس، خود سیمرغست و از نامهای گوناگونی که کرکس در فارسی دارد، میتوان آنرا بخوبی شناخت. و ماهی، آناهیتاست، و اسب در اینجا، زرخدای زمین است. باز همان داستان سه قطره خون دیو سپید و جام جم و خر سه پا است.

ماه دهم سال، که ماه دی باشد همان ماه « دین » می‌باشد، و مردم نام این ماه را شب افروز می‌خوانند. متون دینی، نام دی و دین را از سیمرغ، سلب کرده اند، و به اهورامزدا داده اند. ولی مردم، در همان سنت شفاهیشان، اصل را نگاه داشته اند. ماه که شب افروز باشد، نماد بینش در تاریکیست. خرّه یا فرّ از ماه است. اینست که در ماه یشت می‌آید که « ماه مینگرد ». این یک سخن شاعرانه نیست. اصلاً، « بینا » نام ماه هست. چون بینش، دیدن در تاریکیست. ماه، نماد جستجو و پژوهش مستقل انسانست. از این رو معنای « مغز = مز + گا »، گوهر ماه است. خرداد. که ایده آل اجتماعی و سیاسی خوشباشی در این گیتی است، خرّه ماه خوانده می‌شود، چون خوشزیستی در گیتی، استوار بر « خرّه »، یا به عبارت غلط جا افتاده ما، خرد ماه است. خرد ماه، خرد اصیل انسان است که می‌جوید و می‌پژوهد. کژدم و خرچنگ نیز، نماد این

بینش در تاریکی بودند. و مار، نماد «امرداد» بود که نگاهبان تخم و درختان است، و به همین علت امروزه، نماد داروخانه هاست، تا مردم بتوانند با بینش در تاریکی مار در جستجوی گیاهان درمانی، دیر زیست کنند. این مار که امرداد باشد، معنای معرفت دارد. چون شناختن گیاهان، بنیاد پزشکی بوده است، و واژه پزشکی، از يك سو به «پژ و پز» باز میگردد، که پژوهش در پژوه، کوه و گردنه و گریوه ها برای یافتن گیاهان بوده است. واز سویی در کردی، به پژ و پژان (بچه دان) و پژو (زندان)، بر میگردد، و نشان میدهد که پزشکی، در آغاز هنر مامائی و جستجوی گیاهان در کوهها و گریوه ها بوده است، و اصلی که با روش فیلولوژی، برای آن تراشیده اند، برای انحراف نظر، از این پدیده است. داستان پیدایش سیمرغ هنگام زادن رستم، دلیلیست کافی. و درست همین امرداد که ماریست که دنبال معرفت رستاخیزنده است، در تورات هم سبز میشود و حوا را به خوردن از درخت معرفت میفریبد! ایده آل خرداد و امرداد که ایده آل خوش زیستی و دیر زیستی در فرهنگ زندهانیست، به شدت، زشت و پلید ساخته میشود. و این مار که امرداد باشد، سپس در قرآن، شیطان و ابلیس میگردد. اینها همه مبارزه پر ضد «معرفت اصیل انسان، برای تأمین سعادت خود در گیتی از راه جستجو» بوده است. معرفت خردادی و امردادی، که بینش اجتماعی زاده از خود انسان ها برای شهرگیری بوده است، بنام هاروت و ماروت نفی و طرد میگردد، و در چاه بابل که دوزخ کفر است، سرنگون آویخته میشوند. البته چاه که همان «جه» باشد، زندان سیمرغست (وای آل = ویل) و درست مهدی موعود نیز، در همین چاه در انتظار بازگشت است! اینها امید مردمست که همیشه به شکل نخستینش باز میگردد. چون مهدی که «هادی» است، کسی جز «هاذو و آذو» یا سیمرغ نیست و خرداد و امرداد که آرمانهای سعادت در گیتی باشند دختران سیمرغند، و از زندان سیمرغ روزی باز زائیده خواهند شد.

معنای اصیل زندهانی «دین» و بسیاری از مشتقاتش، هنوز در زبان کردی بخوبی باقیمانده است. و دین در کردی، بمعنای «دین» است. هر چند در زبان فارسی، در اثر نفوذ شدید الهیات زرتشتی. معنای اصلی «دین» و مشتقاتش، بکلی تبعید و مطرود شده است، ولی در زبان کردی، دین و خوشه مفاهیمش، دست ناخورده باقی مانده است، و نیاز چندانی به بررسی های خشک و تنگ فیلولوژی ایرانشناسان نیست، تا از متون دستکاری و مسخ و مثله شده دینی، بخشی ناچیز از معانی اصلی، با زور حدس و گمان بیرون آورده شود.

در هادخت نسک که در اصل، يك اثر زندهانی بوده است، میتوان به آسانی هنوز نیز دید که دین، دختر زیبای ناپیدائی در هر انسانیت، و تنها «مادینگی مطلق» نیست. در اوستا، «دین» به هر حیوان ماده ای اطلاق میشود، و در کردی، يك معنای دین، مادر است. ولی هادخت نسک، این زیباترین دختر جوان جهان، فروزه هائی دارد که در آنها يك يك شمرده میشود، و سراسر بر آیندهای دین را مینماید، و این فروزه ها، فقط ارزشهای متعالی انسانی و اجتماعی هستند. البته این زیباترین دختر جهان، خود سیمرغست که نامش حذف شده است. علتش نیز آنست که ماه دی، که ماه دین میباشد، از مردم، «شب افروز» یعنی ماه خوانده میشود، و ماه، همان سیمرغست. پس جوانی و زیبایی و ژرفی، در خود تصویر دین هست، و دین گوهر ناشناختنی هر انسانست، نه شهادت دادن بر سر زبان و زیر تیغ پرنده. در بهرام یشت و دین یشت، دیده میشود که دین، چشم بینائیست که در تاریکی، از دور، کوچکترین جنبش یا چیزی را می بیند. تساوی دین با دختر زیبا، همان تساوی دین با تخم و تخمدان است. تساوی دین با ماه، که هم چشم آسمانست و هم چشم انسان است (در پندھشن) و هم نام مغز انسانست (مزگا = مز + گا) به معنای اینست که دین یا خَره، بینش در تاریکی، یا به عبارتی دیگر، بینش بر شالوده جسجسو و پژوهش است. در واقع دین و خرد، يك گوهرند. اینها در تصاویر موجود در اسطوره های ایران، موجودند. این معانی را زبان کردی بطور آشکار نگاه داشته است، و نیاز به حفاری و نشان دادن تناقضات متون، و نتیجه گیری از متون اوستائی نیست. در زبان کردی، دین به معنای ۱- زائیدن و ۲- دیدن و ۳- دیوانه و ۴- و همچنین بمعنای آتین هست. البته در دوره سیمرغی، دیوانگی، معنای مثبت داشته است، چون «دیو» که همان واژه دین است، کسی جز سیمرغ نیست، و دیوانه، کسی است که با سیمرغ آمیخته است، چنانکه «دیناو» در کردی بمعنای «مکاشفه» است. و در راستای این معنای مثبت است که هنوز، این واژه، برای «دیوان شاعر» و «دیوان حکومت» بکار برده میشود. دیوان، به معنای جایگاه یا آشیانه سیمرغست. در مورد دیوان شاعر، آثار شاعر، پیایند و وحی سیمرغ شمرده میشود که دیو است، و در مورد دیوان حکومتی، چون دیو که سیمرغ باشد، اصل حقانیت بخشی به سازمان حکومتی است، و پیکر یابی منش سیمرغ در ساماندهی اجتماعست، و حکومت، دیوان میشود، تا حقانیت خود را تضمین کند. البته در کردی، «دی» همان معنای «دین» را دارد، و دارای معانی ۱- دید چشم و ۲- دیو و ۳- تأمل و دقت است، که همان اندیشیدن باشد و ۴- مادر و ۵- ده و روستا و ۶- توده غله برای زمستان نیز میباشد.

دین در زبان کردی، هم با «چشم بیننده»، و هم با «آنچه دیده میشود» عینیت دارد. مثلاً دیم و دیه، چهره و گونه و رخسارند و «دین» بمعنای «منظره» است. ازسوی دیگر، دین، بمعنای دیدن و دیدار است. البته دی و دین، مانند همه واژه های مربوط به زندان و تخم، معنای خوشه را نیز دارند. خوشه، هم در معانی مربوط به زندان هست، و هم خود

سیمرغ، نماد همه خورش هاست. ازاین رو دیمبله، بمعنای ارزن خورشه ای و ذرت است، و همچنین دیواخانه، بمعنای مجلس عمومی دهکده و اتاق مهمانست، و همچنین دی، بمعنای ده و روستا است، و اجتماع، خورشه انسانها است، و همچنین توده غله است که خورشه گیاهانست. و دیلان و دیده کانی، بمعنای رقص گروهیست که مفهوم خورشه و موسیقی را به هم پیوند داده است. و در « دیوار » و دیپاچه که دیواچه میباشد و دیو، بمعنای رویه و سطح (face) است که به چشم میآید. و دیدن، نه تنها نگاه انداختن به چیزی است، بلکه تجربه کردن و آزمودن نیز هست، چنانکه جهان دیده، بمعنای کسی است که تجربیات فراوان دارد. ازاین رو « دیان » بمعنای باز دیدن دوست و « دینه وه » بمعنای « باز یافتن گمشده و باز دیدن » هست. و اینکه دی و دین و ماه، خدای موسیقی است، « دی زله » در کردی بمعنای مزار است، و پسوند « زله » بمعنای « نی » هست. و دیلان و دیده کانی، بمعنای رقص گروهی و دسته جمعیت. واژه هائی که در کردی با « دی » ساخته شده است، بسیار فراوانند. ازاینجا میتوان شناخت که پیشینه فرهنگ شفاهی مردم، با امانت بسیار زیاد، معانی اصلی را نگاه داشته است، در صورتیکه واژه های متون زرتشتی را دستگاه موبدان در هزاره ها، برای انطباق دادن با الهیات خود کاملاً دستکاری کرده اند، و در مورد شناخت فرهنگ پیش از زرتشت، به ویژه فرهنگ زندهائی، باید با سوء ظن فراوان آنها را بررسی گردد. نخستین کار این متون، انداختن این خدایان از اصالت است. آنچه در واژه ها و معانیشان حذف یا مسخ یا مثله شده است، همان ویژگیهای اصیلشان بوده است. با آنچه در بررسی کنونی آمد، میتوان به خوبی شناخت که دین، همان خرد، یا همان نیروی بینش در تاریکی یا اندیشیدن در جستجو و پژوهش بوده است. اینست که واژه « دا » که بمعنای اندیشیدن هست، همیشه با « دی » و « دین » و « دیو » است. و « مزدا » که مرکب از « مز + دل » میباشد، بمعنای « ماه اندیشنده » و یا « ماه زاینده » و « ماه بیننده » و « ماه جوینده » است. مزدای زرتشت، کسی جز همان سیمرغ نیست، والهیون زرتشت، درست با سیمرغ میجنگند، و بنام « مزدا »، سیمرغ را میکشند، و نمیدانند که بجای سیمرغ، خود اهورامزدا را گشته اند. پیکار اسفندپار که برای اهورامزدا، سیمرغ را میکشد، به این نتیجه میرسد که سیمرغ باز زنده میشود (سیمرغ، اصل رستاخیزنده است) و با یاری رستم، اسفندپار را نابود میسازد که با اهورامزدا عینیت دارد. سیمرغ میماند ولی اهورامزدا میرود و درست در تاریخ ایران، با محو شدن حکومت ساسانی، همین واقعه روی میدهد و سیمرغ میماند و اهورامزدا میرود. مفهوم تنگ دین در الهیات زرتشتی، سبب این دشمنی ها میگردد. دین در فرهنگ زندهائی، همان خرد، یا خره، یا دیدن با چشم خود در تاریکی پدیده ها و رویدادها میباشد. دین که همان واژه « دیدن » زائیده از گوهر خود است، با جستجو و آزمایش و بازیابی کردن، کار دارد، و درست در الهیات زرتشتی، دین، بمعنای آموزه ای میشود، که از يك نفر، بنام پیام یا سرود یا کتاب خدا تحویل مردم داده میشود. درست مفهوم « دین » را که همان مفهوم « دیدن با چشم خود » است و بیان استقلال فرد انسانست، چنان چرخانیده و گردانیده اند که معنای ضدش را پیدا میکند، و امروزه هیچکس نمیتواند باور کند که ایرانی در دین، فقط بینش مستقل و اصیل فردی انسان را میدیده است که از گوهر ژرف خود در جستجو و آزمایش پدید آمده است.

مفهومی که ما امروزه از دین داریم و مفهومی که آخوندها و موبدان وعظ میکنند و میکرده اند، درست برضد مفهوم فرهنگ اصیل ایران است. آنگاه با این مفهوم غلطی که موبدان و آخوندها در ذهن ما انداخته اند، بسراغ درک و بررسی فرهنگ زندهائی خود میرویم، و ندانسته همکار این آخوندها و موبدان در سرکوبی فرهنگ نخستین خود میشویم. ولی چنین بررسیهای علمی فقط پیآیند بازتابیدن معیارهای آخوندی در گذشته است، که غلطست. مفهوم دین، چندین بار در ایران تحول یافته است. پس از دوره زندهائی که دین، دیدن با چشم خود در تاریکی حوادث بوده است، در دوره میترائی ها، دین معنای قضاوت را پیدا میکند، و در واژه « دینا » در کردی، این معنای میترائی مانده است. همچنین در متون پهلوی، معنای میترائی دین که قضاوت و فتوا باشد، مانده است. و درست این معنای دین، با نفوذ میترائی در عربستان به اسلام و قرآن رسیده است، و در دوره چیرگی زرتشتیگری، دین به معنای « آموزه زرتشت و وحی اهورامزدا به زرتشت » درآمده است. ولی در کنار این مفاهیم، مفهوم سیمرغی دین نیز، همیشه زنده مانده است. میترائیان و مزدائیان، نتوانسته اند، معنای خود را از دین، به ایرانیان تحمیل کنند. اینست که در متون زرتشتی، معنای سیمرغی دین، قاطعی معنای زرتشتی از دین میماند، و حتی معنای سیمرغی بر معنای زرتشتی، میچرید. زنده ماندن این تجربه ویژه از دین، که ژرفای زاینده و آفریننده هر انسانی میباشد، و زیباترین زیبایی در انسان است، و بینش در تاریکی و اصل جستجوی انفرادی و طبعاً اصل آزادی هر انسانست، دست از روان ایرانی در هیچ دوره ای برنمیدارد، چنانکه امروزه نیز در روان همه سازندگان اسلامهای راستین، در ایران، در کار است، و به اندازه هر فرد ایرانی، يك اسلام راستین هست. و وقتی سخن از جدائی حکومت از دین میرود، جدائی حکومت از دین، به مفاهیم غیر سیمرغی و ضد سیمرغی و ضد ایرانی آنست. و گرنه ایرانی، درست میخواهد حکومت بر بنیاد بینش زاده از ژرفای انسان، بر شالوده جستجو و آزمایش افراد بنا گردد.

دین، باید به معنای اصیل فرهنگ ایران که دیدن با چشم انسان، از ژرفای خود ش هست بازگردد. دین به معنای اصیل

فرهنگ ایران ، همان خرد یا نیروی بیننده انسان بر شالوده جستن و آزمودن فردی است .
 دین ، بمعنای دیدن با چشم خود ، و اندیشیدن فرد از گوهر اصیل خودش هست . این دین است که ایرانی از آغاز ، دین خود
 میشناخته است ، و هنوز دین خود میداند . و هر مفهوم دیگری از دین ، برضد دین فطری ایرانیست . ما نمیخواهیم دین را از
 حکومت ، جدا سازیم ، ما میخواهیم معنای دروغین و جعلی دین را به کنار بگذاریم ، و از سر ، به معنای اصیل دین
 بازگردیم .

برای آشنائی بیشتر با فرهنگ زرخدائی در ایران باید به آثار منوچهر جمالی ،
 کاشف این فرهنگ در ایران مراجعه کرد

در فرهنگ ایران ، دادن حکم قتل فقط و فقط ، کار اهریمنست

نه تنها دادن حکم قتل ، بلکه ، اندیشیدن به قتل
 ، و پسندیدن قتل نیز ، فقط و فقط کار اهریمنست

در حکومت و جامعه ایران ، هیچکس حق اعلان جهاد و یا دادن حکم قتل ندارد

فاجعه فرهنگی ما اینست که کسانی که به بررسی فرهنگ ایران میپردازند ، خویشاندهشان و فیلسوفانی نیستند که بر مایه
 ها ایرانی پیاندهند . اغلب ، یا « قشنگ نویس » هستند که يك مطلب پیش پا افتاده را بدون تکرار واژه ها ، در يك مقاله یا
 رساله یا کتاب ، به دلخواه کش میدهند ولی هیچ نمیگویند . یا آنکه با بازگشت وحشت انگیز « فاصل مآبی » ، سخنان را
 آکنده از اصطلاحات علمی و واژه ها و عبارتهای پیچیده میکنند ، و سادگی و شفافیت را از مفهوم میگیرند . سخنی که
 مرزهایش باید تیزی تیغ را داشته باشد تا مفهوم باشد ، مرزهایش در این فضل غائبها ، گم میشود . از این رو گفتگو در باره هر
 اندیشه ژرفی در فرهنگ ایران ، به نا باوری میکشد .

این قشنگ نویسی و فضل نمائی در آثار ، از آنجا میآید که هزاره ها « حق اندیشیدن و گستردن افکار نهفته در فرهنگ ایران
 » در اجتماع نبوده است . و اکنون ، از « روشی که روزگاری جبر و ضرورت بوده است » ، « هنر افتخار » ساخته اند . این
 بدیهیست که فرهنگ ایران برای همه ، چون هزاره ها حق گسترشش نبوده است ، باور نکردنیست . با اندیشیدن فلسفی ،
 نخستین اندیشه ای که از همان آغاز فرهنگ ایران ، چشمگیر و برجسته میشود ، همین اندیشه است که فقط اهریمنست که به
 قتل میاندهد ، و دیگران را به قتل بشریت فرامیخواند ، و این فرهنگ ایرانیست که برضد « حکم دادن به هر گونه قتلی چه
 فردی و چه جمعی » است . در داستان ضحاک ، این اهریمنست که ضحاک را به قتل میانگیزد . اندیشه قتل با خوردن « تخم
 » ، آغاز میشود . تخم در ایران ، اصل زندگیست . آزردهن يك تخم ، بُن آزار به همه جانهاست . ضحاک که از فروبلعیدن تخم
 کام می برد ، از کشتن گاو که خوشه همه جانهاست ، و بالاخره از خوردن مغز انسانها نیز کام میبرد . ضحاک برای دست یافتن به
 قدرت بر بشر ، حاضر میشود که همه را بکشد . ضحاک ، کسی است که در آغاز ، شیر خوار و گیاه خوار است ، و برضد کشتن
 است . ولی با اغوای اهریمن ، خونخوار میشود .

ضحاک برای رسیدن به قدرت ، کشتن پدرش را « می پسندد » ، ولی خود نمیخواهد دست به این کار بزند . و اهریمن بجای او ،
 این کار را میکند . ولی همینکه ضحاک قتل را می پسندد ، قاتل میشود . پسندیدن قتل ، از دید فرهنگ ایرانی ، بُنمایه
 قتل است . همانطور که از يك تخم ، جهان میروید ، همانطور از « يك آزار پسندی » ، ضحاک ، خونخوار بشریت میشود . ولی
 باید دید که در این داستان ، مسئله « کیفر » چه میشود ؟ پاداش خونخواری و آزردهن جهان جان ، و خوردن مغز جوانان چه
 میشود ؟ وقتی فریدون میخواهد ضحاک را بکشد ، سروش که خدای نگهبان زندگیست ، او را از این کار باز میدارد . هرچند
 این داستان سپس دستکاری شده است ، ولی با اندکی تأمل میتوان دید که کیفر عمل ضحاک ، از خارج نمیآید .

ضحاک برای اینهمه کشتارها، کشته نمیشود. علت هم اینست که اندیشه بنیادی فرهنگ ایران، «قداست جان» بوده است. سیمرغ، همه جانهاست. بقول عطار، سیمرغ، با پرهایش جهان را پُر میکند. این یک تشبیه شاعرانه نیست. فلسفه «همه جانی»، فلسفه بنیادی ایران بوده است. سیمرغ، همه جانهاست. سیمرغ، خوشه همه جانهاست. هرجانی، دانه ای از خوشه جانانست. آزدن هرجانی، آزدن سیمرغست. آزدن یک مور، آزدن سیمرغست. با آزدن هر فردی، این سیمرغست که میسوزد و درد میبرد. از این رو نیز در داستان کیومرث می بینیم که چون اهریمن، سیامک را کشته است، سراسر گیتی و طبیعت، برضد او بر میخیزند. آزدن یک فرد، آزدن جهانست. همه اجتماع باید برضد هر قتلی و هر آزاری بر خیزد. مسئله، همدردی با یک دردمند نیست. مسئله، تعهد همه اجتماع برضد کسانیست که حکم قتل و آزار و تجاوز و پرخاشگری میدهند. کسیکه حکم قتل کسی را میدهد، حکم قتل سیمرغ، حکم قتل همه جانها، حکم قتل جهان جان را میدهد. اینست که در نخستین فرهنگ ایران، مسئله «کیفر یک قاتل» یا «مسئله دفاع در برابر تجاوزگر» بسیار مسئله پیچیده و ترازیک بوده است و تنش وجدانی ایجاد میکرده است. آیا کسیکه من را میآزارد، من حق دارم او را بپازارم؟

آیا جامعه و بشریت حق دارد ضحاک را که خونخوار بشر است، بکشد یا بپازارد؟ در داستان ضحاک، پاسخ این پرسش نیز داده شده است. آنکسی که از کشتن و آزدن همه جانها کام میبرد، ناگهان دچار دردی میشود که هیچ پزشکی نمیتواند او را از آن درد برهاند. با روئیدن مارها بر دوش ضحاک، پاسخ به همه خونخواریهایش داده میشود. از این پس، او خونخواری برای کام بردن نمیکند، بلکه میکشد تا دردش بکاهد. کام بردن از کشتن و آزدن، تبدیل به کشتن و آزدن برای رهایی از درد میشود. دردی که هیچ پزشکی نمیتواند چاره کند. البته باید به فلسفه مرگ این فرهنگ، دو باره آشنا شد، و دید که چرا مسئله گناه و دوزخ در آن وجود ندارد. آزدن هرجانی، ولو جان ضحاک و اهریمن باشد، آزدن جان است و ازدیدگاه ایرانی، درست نیست، چون آن جان هم، جان سیمرغست. این اندیشه دروگ و خون فرهنگ ایران میماند، و به راه حل های مضحکی نیز کشیده میشود.

لهیات زرتشتی، برای یافتن راه حلی برای «مجازات کردن تهاکاران» به این اندیشه خنده آور دست میزند که این اهریمنست که در دوزخ، متعهد دادن شکنجه و عذاب به تهاکاران میشود. اهریمن، پیروان خود را، شکنجه میدهد؛ راه حل دیگری برای این موبدان باقی نمیماند. علت هم این بود که فلسفه مرگ سیمرغی را درست نفهمیده بودند، و با آنکه سراسر مراسم مربوط به مرگ را از سیمرغیان گرفته بودند. سراسر آئین دخمه، آئین سیمرغیست. اندیشه مقدس بودن جان، چنان ریشه دوانیده بود که موبدان نتوانستند به اهورامزدا، امکان دادن حکم قتل و شکنجه را بدهند. موبدان، میترا را از در عقب، وارد الهیات خود ساختند، تا میترا که خدای خشم است، همکار اهورامزدا بشود و کارهایی را که خودش نمی پسندد به او واگذار کند؛ میترا را که خدای خشم است، آفریده اهورامزدا ساخته میشود. اهورامزدائی که از اندیشیدن درباره خشم، نفرت داشت، آفریننده «خدای خشم» میگردد؛ این یکی از کارهای عمده آفریننده است. خدائی که در گورخش خشم نیست، و خشم را ضد خدائی میداند، آفریننده و همکار و حتی «برابر» با خداوند خشم میگردد. البته اصطلاح خشم در فرهنگ ایران، همان مفاهیم تجاوزگری و خونخواری و زور ورزی و استبداد میباشد. از اینجا میتوان تشخیص داد که اندیشه های مربوط به جهنم، همه دست ساخته موبدان و آفرندگان زرتشتی است، و با خود زرتشت، رابطه ای ندارد. ولی در برابر موبدانی که سخن و اندیشه خدای خشم را، بر دهان اهورامزدا گذاشته بودند، و دشمن را در نقوش دوره ساسانی زیر پایش پایمال میکردند، زرتشت و اهورامزدا را به آخرین حد بی احترامی میکشاند. ولی چه کسی جرئت داشت که به آنها بگوید این حرف، حرف زرتشت نیست؛ این کار، کار زرتشت نیست. و فراتر از اینها، این فکر از فرهنگ ایران نیست.

همانسان که وقتی اعراب آمدند، هیچکس حق نداشت بگوید، که الله که پی در پی در قرآن حکم قتل میدهد، با مفهوم ایرانی از خدا، در تضاد محضست. برای ایرانی، کسیکه حکم قتل و جهاد و شکنجه میدهد و در دوزخ از عذاب دادن کافران و دیگر اندیشان، لذت میبرد، خدا نیست. این ها را با قشنگ نویسی و آگندن عبارات از فضل و علامه گری، نمیتوان گفت. در قشنگ نویسی و فضل، احتیاطست. اینها را با قشنگ نویسی و عبارات فضل فروشانه، میتوان نادیدنی ساخت. برای خدای ایرانی، حکم قتل دادن، نشان قدرت نیست، بلکه نشان سستی و ناتوانیست، ولی برای یهوه و الله، نشان قدرت مطلقست. یکی با حکم جهاد و قتل دادن، احساس قدرت میکند، دیگری در این کار، شوم ترین کار را می بیند. البته با آمدن اسلام، کسی حق نداشت، این نتایج روشن و آشکار را از داستانهای شاهنامه، بگیرد. چون در تضاد با اسلام بود و بلافاصله مهدور الدم شمرده میشد.

ولی چون هزاره ها کسی حق گفتن این نتایج منطقی را نداشته است، انکار وجود این فرهنگ را کردن، نماد کوتاه نظریست. هزار سال کسی نتوانسته است معنای حرف را آشکار بگوید، حالا که یکی میگوید، باید وجود فلسفه ژرف ایرانی را انکار کرد؛ هزاران سال، اهمیت اقتصاد را کسی نگفت. حالا که مارکس، گفته است، پس دروغ میگوید؛ اقتصاد، مال خر است؛ این ایرانشناسان بی خایه، هیچگاه دلیری برای گفتن این حقایق را نداشته اند و ندارند و نخواهند داشت. ایران را آنها برای

تأمین منافع کشورشان، « می‌شناسند ». ایران را آنها برای تأمین قدرت شاهان و آخوندها می‌شناسند. اینها برای تأمین رزق روزانه اشان می‌شناسند، و برای تأمین این چیزها، بایدتا میشود رعایت و ملاحظه کرد، و دست به عصا راه رفت. باید چیزی گفت که « مراجع علمی آنچنانی »، علمی بشناسند. اگر چیزی گفته شود که اولویت فرهنگ غرب را که استوار بر اولویت فرهنگ یونان و مسیحیت و یهودیت است، به هم بزنند، علمی نیست.

شناختن ایران، گستاخی رستم را در هفتخوان می‌خواهد. نخستین خوان، خوان برخورد با همان « شیر »، نماد قدرت میترا، خداوند خشم و خونریزی و « کسب قدرت از راه کشتن » است. ولی هیچکدام رخش ندارند که با این شیر بجنگد، رخش که در تاریکیهای هزاره ها میدید، ورخش که نماد « مهر سیمرغی » بود. مهری که برضد خشم و تجاوز و خونریزی و « کسب قدرت »، از راه تهدید و خونریزی و شکنجه و حکم قتل « بود. این فلسفه « همه جانی »، برغم دستکاریها برای انطباق دادن با مفاهیم بهشت و دوزخ الهیون زرتشتی، در چهره های گوناگون در اسطوره ها (پنداده ها) باقی مانده است. یکی اندیشه برابری « يك تخم با كل جان، یا كل تخم هاست ». يك تخم، برابر با كل تخمه‌است که جانان باشد. این نشان میدهد که فردیت، مانع پیوند فرد با كل زندگی نیست.

این اندیشه، هم در تصویر « ماه » مانده است که هم خود يك تخمست، و هم مجموعه همه تخمه‌است. هم در تصویر سیمرغ بر فراز درخت بسیار تخمه این تساری برقرار است. سیمرغ هم خودش يك تخمست و هم برابر با درخت بسیار تخمه است که تخمهای آنرا در گیتی میافشاند. هم در « گاوایو دات » که الهیات زرتشتی آنرا « گاو یکتا آفریده » میخوانند، ولی بمعنای گاو زاده از سیمرغ است. این گاو، « گوش » خوانده میشود، چون گوش، همان خوشه است. سراسر تن او مجموعه دانه هاست. يك تخم که گاو باشد برابر خوشه، یا همه دانه هاست. این اندیشه تساری يك جان با همه جانها یا جانان، سپس در تصویر فرهنگ ایرانی ازمرگ، نمودار میشود. در بخش سیزدهم پنجاهتن این مفهوم مرگ میآید.

برغم دستکاریها فراوان در این بخش، برای تحمیل کردن اندیشه کیفر و مجازات خوب و بدی، با چشم ژرف بین میتوان دید که مفهوم گناه و کیفر و دوزخ و بهشت در آن نیست. هرجاننداری در مردن، نمی میرد، بلکه تحول به كل کیهان می یابد. پوستش، تبدیل به آسمان میشود. گوشتش، تبدیل به زمین میشود. رگهایش، تبدیل به رودها میشوند. دَمَش، تبدیل به باد میشود، دلش تبدیل به آناییتا میشود، جگرش تبدیل بدریای سیمرغ که فراخکرت است میشود، سرش تبدیل به گردودمان میشود که جهان موسیقی است. دو چشمش تبدیل به ماه (سیمرغ) و خورشید میشود، و دندانش، تبدیل به ستاره ها میشود. بدینسان هر جاننداری در خود، دارای همآهنگی کیهانیست و این هم آهنگی، تبدیل به هم آهنگی کیهان میشود. این گسترش اندیشه « همجانی همه جانهاست » که سپس بنام « جانان »، مطلوب و معشوق عرفای ما باقی میماند، و همان دریائی میشود که همه می‌خواهند قطره های آن باشند، چون دریا هم « زریا » هست که مجموعه تخمه یا زرهاست. البته این نیاز به بررسی گسترده تری دارد. این سرانندیشه « همه جانی »، ایجاد تعهد اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و اخلاقی نسبت به همه افراد از هر ملت و دین و نژاد و جنس و طبقه میکرد، چون همه، انباز در درد و شادی هم هستند. نه تنها « چو عضوی بدرد میآید، سراسر تن و جان بقرار میشود »، بلکه سعادت و کام و شادی نیز در تقسیم شدنست که سعادت و کام و شادی میشود. يك فرد در درد و شادی همه شریکست، چون همه در اصل يك جانند و فردیت، این همجانی را ناپیدا و نادیدنی میسازد. کسب شادی و کام برای فرد خود، با آزرده شادی و کام دیگران، ممکن نیست. کسب کام خود با آزرده دیگران، فقط شادی ظاهریست. آزرده دیگری، آزرده كل جانست که انسان خودش نیز جزو آنست. این اندیشه، مسئولیت و حساسیت شگفت انگیز اجتماعی و اخلاقی ایجاد میکند که نیازی به خلق دوزخ ندارد. اندیشه حکم قتل و جهاد، با این تصویر از زندگی و جهان و خدا، به اندازه ای بیگانه است که قبول اسلام در ایران، مسئله ای نامفهوم میگردد. دین میترائی که پیش از اسلام این اندیشه را برای نخستین بار در جهان آورد، سبب خیزش بزرگ زنان ایران رویاروی آن شد، و دین میترائی، در این شکلش بکلی از ایران طرد و تبعید گردید، و آثار این پیکار ملی، در داستان ضحاک و دیو سپید

باقیمانده است که هر دو همان میترا هستند. تصویر میترا، چهار مرحله از تحول داشته است. در يك مرحله است که میترا تبدیل به ضحاک میشود. این اندیشه، پس از طرد از ایران، میان ملت یهود، شکل دینی تازه پیدا میکند که استوار بر پیمان (عهد و میثاق) و ذبح خونست. سپس در اسلام، شکل دیگر به خود میگیرد. در این دو شکل، هر چیزی، در « بریده شدن از كل » پیدایش می یابد. خلق کردن، خرق کردن و شقه کردن و بریدن (در یهودیت به عهد، برید میگویند) است. یهوه و الله، تك تك چیزها را با اراده جدا جدا، جدا جدا خلق میکند. یهوه و الله با « تیغ نور » خلق میکنند. همین کار را میترا کرده بود. فرد، از خدا، بریده شده است.

فرد، از كل جان، بریده شده است. این بریده ها هستند که باهم پیمان می بندند. اخلاق و دین در این فرهنگ، بر شالوده « خدای بریده از انسانها »، افراد بریده از همدیگر و از كل »، شکل دیگری به خود میگیرد. خرد موجود در الله و یهوه، به مخلوقش، جریان پیدا نمیکند. یهوه و الله، « بَخ » نیستند که به خودی خود، پخش شوند و گیتی و مردم پیدایش یابد. در مفهوم « بَخ

« هر جزئی از گیتی ، هر انسانی ، خود خداست که پخش شده است . انسان و خدا ، رابطه حاکم و محکوم ، و خالق و مخلوق ، و آمر و مطیع ، ندارند . همه يك جانند . همه ، همچنانند . خرد خدا در همه خردها ، پخش شده است ، و همه چیز را همگان دانند .

جمشید، تخمیست که از آن خوشه بشریت میروید

هر انسانی، تخمه ایست که در بالیدن و گستردن ،

اجتماع و بشریت میشود

*** تصویر انسان در فرهنگ ایران ***

از ستمدیده ای که در درازای هزاره ها ، همه حقوق او را با زور و سرکوبی و تجاوز ربوده اند ، اکنون ، سند جرم جنایتکاران را نیز میخواهند ! این سند نیز، موقعی اعتبار دارد ، که از آرشیر زورمندان و ستمگران آورده شود ! میگویند که باید جایتکاران، این جنایت ها و ستمکاریها و تهاکاربهای خود را با قلم و خط خود در سنگ نوشته ها و سرودهای مقدسشان ! ثبت کرده باشند ، و سند جنایتهای خود را جایی پایگانی کرده باشد ! چنانکه امروزه نیز ! هر جنایتکاری ، سند جنایت خود را در آرشیر هایش ، برای آیندگان نگهداری میکند ! جنایتکاران ، میخواهند روزی در تاریخ ، رسوا شوند ، و به گناهان خود اعتراف کنند ، و از ستمدیدگان ، پوزش بطلبند ! اگر در تاریخ ، سند جنایات آنها به مردم ستمدیده نیست ، پس جنایتی به آنها نیز نشده است .

فقط يك آدم احمقست که میتواند چنین اسنادی را بطلبد ! چنانچه در باره جنایاتی که شاه اسماعیل برای زورچپانی تشیع به مردم ایران کرده است ، به زور میتوان ، این سو و آن سو ، چند سطر یافت . وارونه این اندیشه احمقانه ، هیچ جنایتکاری ، در هیچ زمانی ، اسناد مربوط به جنایاتش را ننوشته و نگاه نداشته است ، مگر آنکه جنایات خود را ، فدا افتخار و ارزشهای عالی خود بداند ! سند هر جنایتی را باید در ردپاهای ناچیزی جست ، که جنایتکاران ، فراموش کرده اند محو کنند . ارزش و اعتبار يك رد پای ناچیز ، پیش از صدها سند است که برای گواهی دادن به وارونه اش ، در تاریخ ثبت شده اند . درست خود این سندها هستند که حقایق و جنایت ها را میپوشانند .

و « رد پاها » ، همیشه ناچیز و خرد و ناگویا هستند ، و باید زیر میکروسکپ ، بسیار بزرگ ساخته شوند تا چشمگیر گردند . تناقضات در این اسناد تاریخیست که رد پای جنایاتست . هر جنایتی را فقط با ردپایش میتوان ثابت کرد ، نه با سند و گواهی و اعتراف آشکار جنایتکار به جنایاتش . سخن اکنون ما درباره رد پای تصویر ایرانی از نخستین انسانست که آنرا محو و ناپیدا ساخته اند . سخن از مسخ کردنها ، از دستکاریها ، از تحریفها ، از حذفها ست .

محو کردن تصویر نخستین انسان ، عللی داشته است چرا این تصویر را عوض کرده اند ؟ در تصویر کیومرث که جانشین تصویر نخستین انسان ، جمشید شده است ، چه هست ، که در تصویر جمشید ، نبوده است ؟ در تصویر جمشید ، چه چیزهایی بوده است که به مزاج قدرقندان دینی و سیاسی ، سازگار نبوده است ؟ اگر موافق طبعشان بود که آنرا تغییر نمیدادند ! اگر می پسندیدند که او را از نخستین انسان تمیاز کنند ! نخستین انسان ، فطرت و حقوق افراد يك ملت را معین میسازد .

درست با کوبیدن « نخستین تصویر انسان در فرهنگ ایران » ، به آزادی و برابری و حیثیت بزرگ انسان و به مقدس بودن زندگی انسان ، خیانت شده است . این اندیشه ها بوده است که موافق میلشان نبوده است . این ناپود کردن و زشت و خوار ساختن ارزشهای بزرگ ، با تصویر ویژه ای از خدا ، کار داشته است . پس خدایان تازه ای، بر ضد خدایان پیشین ، جنگیده اند . آنچه را مقدس بوده است، میتوانسته اند موقعی از قداست بپندازند، که چیز تازه ای را ، مقدس سازند، و جانشین « آنچه مقدس بوده است » بکنند .

پس جنگ ، جنگ يك قداست با قداست دیگر ، يك اخلاق با اخلاق دیگر ، يك دین با دین دیگر ، يك خدا با خدای دیگر ، يك ارزش با ارزش دیگر ، بوده است . اخلاقی که ارزشهای تازه خود را مقدس میسازد ، قداست را از ارزشهای اخلاق پیشین، میگیرد ، و برای پیروزی خود ، از هیچ جنایتی و خیانتی نیز چشم نمی پوشد .

قداست ، به معنای « پاك ساختن است » ، ولی نه پاك ساختن آلودگی تن با آب ، بلکه « پاك ساختن وجود خود، از گناه و جرم و عیب » . از این رو ، هر اخلاقی و دینی و ایدئولوژی ، همه جنایتکاریهای خود را با همان قداست تازه ای که ارزشهایش دارند ، پاك میسازد . يك مقدس ، هر جنایتی را نیز که بکند ، احساس پاکی از آن میکند . این روانشناسی همه

ادیان و اخلاق و ایدئولوژیها بوده است و خواهد بود. خدا و اخلاق و دین او، او را از هر گناهی و جنایتی، در همان حین عمل، پاک میسازند. « این پاک شدن جنایتکار از جنایتش » و تبدیل « احساس جنایتکاری، به احساس فضیلت و ثواب و کمال، نخستین ویژگی « پدیده قداست » است. اینست که تاریخ زندگی همه مقدسین، خالی از گناهست، و همه بدون استثناء، تهی و بری از عیب هستند. همه مقدسین، معصومند. هرکسی، مقدس شد، معصوم میشود، و هرکسی که مقدس شد، تاریخ زندگی ندارد. چون همه عیبهای او، یا تبدیل به هنر و کمال میشوند، یا حلف و فراموش ساخته میشوند. تاریخ مقدسین، وجود ندارد. تاریخ خوبی هر کسی را مانند پدیش، ثبت میکند. طوماری که در آن پدیهای کسی ثبت نشده است، و فقط از خوبیها یاد آورده شده است، تاریخ نیست.

همه مقدسان، در هر کاری که میکنند، همانند آنست که باز به زهدان یا اصل خود باز میگردند، و از نو « زاده میشوند ». یعنی باز بی گناه به جهان باز میگردند. آنکه تازه زاده میشود، معصومست. و شاید واژه « عصمت » عربی هم از همین اصل، بیاید. چون، « اس + مه »، در فارسی بمعنای « زاده از زهدان سیمرخ یا ماه » میباشد.

این پدیده قداست، حتما نباید بطور مطلق درک گردد. هیچ کسی، مقدس بدنیا نمیآید. يك « روند مقدس سازی و مقدس شوی » هست. « مقدس سازی يك شخص »، میتواند يك « روند تدریجی » داشته باشد، و بدینسان کم کم، آن شخص، فراسوی تاریخ قرار میگیرد. تلاش برای مقدس سازی و معصوم سازی، پدیده ایست که همیشه در تاریخ میبماند. از این رو، این روند مقدس سازی، يك دین یا اخلاق یا يك ایده آل، مانند مقدس سازی اشخاص ... سبب میشود که تاریخ يك دین و اخلاق، همه اسناد مربوط به جنایاتش را، ناخود آگاهانه، پاک میسازد. او نمیتواند پاور کند که دینش یا اخلاقش یا پیامبرش، دارای عیبی یا نقصی بوده باشد، چه رسد به اینکه جنایت هم کرده باشد.

بدینسان، آهسته آهسته، « آنچه عیب و نقص و جنایت و زشتی و اشتباهکاری و لغزش » پنداشته میشود، و امکان غسل تعمید دادن به آنها نیست، زده و فراموش میشوند. در آنی که کسی یا اخلاقی یا دینی ... راه مقدس شدن را در پیش گرفت، فراموشی نیز، بیاری میشتابد. او فراموش نمیسازد، بلکه در مقدس شدن، بسیاری چیزها، کم کم، یا ناگهان بخودی خود، فراموش میشوند. یا به عبارت دیگر، سندها، بی ارزش و بی اعتبار و « دور افتادنی و دور افکنندنی » میشوند. نیاز به آن نیست که به عمد، اسناد از بین برده شوند، بلکه اسناد، نا خود آگاهانه، بی ارزش برای نگاهداری میشوند.

پاک شدن که مقدس شدن باشد، یعنی « بی سند شدن گناه و لغزش و عیب و جرم. واژه « سند » هم باید مرکب از « سه + ند » است، که بمعنای سه نای (ند = نای) یعنی سیمرخست، و همه واژه های مربوط به سیمرخ بمعنای حقانیت و اعتبار و مرجعیت و سندیت دارند. bill انگلیسی هم، همان بیل و بیل در فارسی است که در اصل نام سیمرخ بوده است، و در فارسی نیز، بیل، بمعنای سندیت (قبالة خانه و باغ و منشور پادشاهان و حکومت، پرهان قاطع) را نگاه داشته است. پس « بی سند شدن »، « بی سند ساختن »، که فراموش شدن و فراموش ساختن باشد، با « نگاه داشته شدن »، رابطه دیالکتیکی داشته است، چنانکه همین واژه « بیل »، که بمعنای چاه = پئر میباشد، همان واژه « پئر » نیز هست که در فارسی بمعنای حافظه است (از پئر کردن)، و بمعنای « ویر » هم هست که بمعنای « هوش و دریافت و خرد و حافظه » میباشد، و از سویی بمعنای « ویر و ویر » نیز هست، که بمعنای گم و گنج شدن و هرج و مرجست که پیانند آن فراموشیست. چون تاریکی چاه، که نشان پری و سرشاریست، با خود گنجی و هرج و مرج هم میآورد. و واژه « فراموشی » نیز، باید از « فرا + مشتی » بیاید که با پری و سرشاری (مشت و مش) کاربرد دارد، که با خود گنجی و پریشانی و پراکندگی میآورد. فرامشت در فارسی، همان معنای فراموشی را دارد. سیمرخ، يك خدای دیالکتیکیست، و با روش ریشه یابی واژه شناسی، بسختی میتوان تصاویر او را پی کرد. از تصویر مربوط به او، باید آغاز کرد، و سپس خوسه معانیش را جست.

از جمله همین تصاویر، تخم بودن سیمرخ، و تخم بودن انسان است. خدا و انسان، هر دو، تخمند. اینست که جشن مهر گان، که سپس خواهیم دید، در آغاز، جشن پیدایش انسان یا جمشید بوده است، درست در فصل « پیدایش گیاه » که یکی از شش فصل سال بوده است، و با تخم کار دارد، انسان هم پیدایش می یابد. پیدایش گیاه و پیدایش انسان، باهم انباز، یا « همبغ » هستند. بیست و پنج روز ماه مهر (پنج، فاد تخمست و پنج در پنج، فاد اوج تخم بودن هست)، ماهیست که هم گیاه و هم انسان، باهم پیدایش می یابند.

علت هم اینست که این جشن، میان مردم به « دیو بند »، مشهور بوده است، و این جمشید و تهمورث اند (که در شاهنامه پئر جمشید شمرده میشود) که دیو بند هستند. از این گذشته در پندشون کوچک (ترجمه یوستی Justi به آلمانی)، جشن مهرگان را جشن پیدایش نخستین جفت انسان، مشی و مشیانه میدانند. پس حافظه ملت در سنت شفاهی، امانت بیشتر داشته است، چون مشی و مشیانه، تصویر بیست که سپس جانشین تصویر جمشید ساخته شده است. و تهمورث که « تخم + او روپا » باشد، چنانکه ایرانشناسان گمان برده اند، تنها « تخم نوعی از سگ » نیست، بلکه « او رو + پا » که « زهدان +

پا « باشد ، همانند « وایو + پا » ، بمعنای « عروس و مهرورزی » است ، و در حقیقت نام خود سیمرغست . در دوره مردسالاری (میترائی و مزدائی) کوشیدند ، فرزندان سیمرغ را فرزندان « يك مرد » بکنند ، ولی برای آنکه آنرا مردم نیز بپذیرند ، به این مردان ، نامهایی دادند که در ضمن ، بشیوه ای مفهوم اصلی را نیز داشت .

مانند « آت + وای » که آبتن و پدر فریدون با شد ، یا تهمورث و وایونگهان ، که هر دو نام پدر جمشیدند ، و هر دو ، دارای يك ساختارند ، و هر دو اصالت سیمرغی جمشید را بطور پوشیده مینمایند . البته این نکات میرساند که « میترا » در آغاز ، هم نام سیمرغ ، و هم نام جمشید بوده است که فرزند اوست . چون نام روز ۱۶ مهر ، نیز میترا است . روز مهر ، مرد است ، و ماه میترا ، زن . بطور خلاصه ، میترا در مرحله نخست ، نام خود سیمرغ ، و در مرحله دوم ، نام جمشید بوده است ، ولی هنوز به افتخار سیمرغ ، ایرانیان به دخترانشان نام میترا میدهند . از این رو نیز « دادن نام دیو بند از سوی مردم به این روز ، درست است . سپس ، جمشیدی که همزاد آرمیتی (جماکا) بوده است ، خودش را خدائی مستقل ساخته است ، و این خداست که نزد ما ، میترا خوانده میشود . البته در کنار این تحول ، تصویر جمشید ، بنام فرزند سیمرغ ، نزد مردم باقی مانده است ، و این دو گونه میترا و دو گونه فکر ، از هم جدا شده اند . یکی جمشید شده است ، و دیگری میترا . در شاهنامه رد پای ، تحول انسان جمشید به میترای خدا باقیمانده است .

اینکه جمشید ، منی میکند ، و خود را خدا میداند ، همان تصویر « تحول جمشید انسان ، به میترای خدا » هست . و همین میترا هست که کم کم تحول به ضحاک می یابد . در آغاز داستان ضحاک ، میتوان دید که پدرش « مرداس » نام دارد ، و این « مرداس » همان « میتراس » هست ، که به شکل مهراس ، بمعنای « هاون » است ، و نام سیمرغست . میتراس که « میترا + آس » باشد ، بمعنای زاده « از زهدان میترا » هست . پس مرداس ، زن است نه پدر . واز اینکه مرداس در شاهنامه ، سرچشمه شیر و دایگی شمرده میشود ، و سیمرغ ، دایه ، یعنی شیر دهنده هست ، نکته تأیید میگرد . و اینکه مرداس در چاه میافتد ، بیان بازگشت مرداس به سیمرغست چون سیمرغ ، چه ، یاچاه است . در مرگ ، هرکسی از غار جینواد ، به سیمرغ باز میگردد و مرداس با چاه عینیت می یابد (رجوع شود به کتاب بانگ نای از جمشید تا مولوی ، برابری غار با چاه در مرگ کیخسرو) . این رویداد که هزاره ها طول کشیده است ، که نخستین انسان ، جمشید ، فرزند و همزاد خدا بوده است ، و به شکل انسانی با عظمت ، در پادها سپس نیز میماند ، و هم راستای تحول به خدائی مستقل را میگیرد ، در داستان جمشید و ضحاک شاهنامه ، بهتر باقیمانده است ، که در روایات دینی زرتشتیان .

مقصود ما در اینجا ، همان تصویر نخستین از جمشید ، یا از انسان نخستین هست ، نه روند تحولات بعدیش به خدائی مستقل ، و سپس به ضحاک ، که در آنها « تساوی انسان با خدا » به هم میخورد . تصویر نخستین جمشید ، بیان انسانیت که خود را همتای خدا یان میدانست ، ولی از انسان بودنش ، خشنود بود ، و خود را همکار خدایان میدانست ، ولی زندگی کردن انسانی را دوست داشت ، و آرزوی خدا شدن و ترك انسانیت خود را نداشت . این تصویر ، نخستین تصویر فرهنگ ایران از انسان بوده است . مادر جمشید ، سیمرغ بوده است که میترا یکی از نامهایش هست ، و خواهرش « جماکا » ، همان آرمیتی است . و « آرمیتی » نیز همان « آر + میت » هست ، که وارونه واژه « میت + را » است ، و همان معنای « میترا » را دارد . در آغاز ، سه میترا هستند . سیمرغ و جمشد و آرمیتی ، هر سه باهم ، سه چهره « مهر » در جهان هستند . آرمیتی و جمشید ، دو فرزند سیمرغند . در شاهنامه نیز هنگامی اسفندیار ، سیمرغ را میکشد ، دو فرزند سیمرغ که همال سیمرغند ، پرواز میکنند ، واز دست اسفندیار (یعنی الهیون زرتشتی) نجات می یابند ، و زنده میمانند . در واقع سیمرغ و جمشید و آرمیتی ، باهم سه تایی یکتا بوده اند . هم مادر و هم خواهر انسان نخستین ، خدایانند . خواهر و مادر انسان هر دو خدایانند . اینها با هم يك مینو ، یعنی يك تخمند . با این تصویر انسان ، و با چنین عظمتی که انسان در این تصویر داشته است ، ادیان میترائی و مزدائی ، بسیار جنگیده اند . این تصویر نخستین انسانست که میخواهیم در اینجا اندکی بیشتر بررسی کنیم .

« تخم » ، معانی بسیار مهمی داشته است ، که امروزه برای ما دیگر ندارد . از جمله ، معنای آن ، « خود زائی و خود آفرینی » بوده است ، و معنای دیگر آن ، « همیشگی نبودن او ، در رستاخیزهای پشت سرهم » بوده است . و این دو فروزه ، فروزه « اصالت و استقلال انسان » بوده اند ، که با تفکرات میترائی که « خدا از انسان ، بکلی بریده میشد » ، و « اندیشه برگزیدگی زرتشت از هورامزدا ، که يك انسان ، از دیگران استثناء میشود » تفاوت کلی داشت . هر برگزیدگی و اصطفاائی ، بریدن يك نفر ، از کل است . اندیشه برگزیدگی و اصطفا ، در فرهنگ سیمرغی نبوده است ، چون با مفهوم « سپنتا » که اسفند باشد ، و « گسترش بریدنی ناپذیر » است ، سازگار نیست . مفهوم سپنتا بر ضد برگزیدگیست ، چون برضد هرگونه برگزیدگیست . خدا هم از گیتی ، بریده نیست ، چه رسد به آنکه خود را پیامبرش میخواند . در جهان بینی زرتشتی ، برگزیدگی نبود ، چون هر انسانی مانند انسان دیگر ، اصیل بود ، یعنی هر انسانی خودش ، مستقیماً تخم سیمرغ بود و نیاز به پیامبر و واسطه و رهبر برگزیده از خدا نداشت . پس « تصویر جمشید » ، که قناد چنین اندیشه هائی بود ، باید حذف

و سرکوب گردد. این بود که اسطوره (پنداده) کیومرث، جانشین «تصویر جمشید» ساخته شد. ولی از آنجا که مردم از تصویر جمشید، دست نمیکشیدند، جمشید را بنام یک شاه، نگاه داشتند. ولی یک شاه، هر چه هم مهم گرفته شود، دیگر، بیان فطرت همه انسانها نیست.

و حقوق همه انسانها، از این فطرت، که انسان نخستین است، معین میگردد. در آغاز، جمشید بنام «بن و بیخ همه انسانها»، فطرت هر انسانی، و بن کلیه روابط اجتماعی میان انسان ها را معین میساخت. تصویر جم، تصویر «جمع یا جامعه» بود. همان واژه جم هست که تبدیل به جمع شده است. و این تصویر، برای ایجاد قدرت سیاسی و دینی و اقتصادی، فوق العاده خطرناک بود، چون جمشیدی که فرزند مستقیم سیمرغ است، و از پستان او شیر مکیده است، و همگور خداست، و خواهرش «جما یا جما کا»، آرمیتی، خداوند زمین است، باسانی تسلیم قدرت و زور نمیشود، و اهل اطاعت از قدرتمندان نیست. جمی که زنجهای زمین، همزادش بود و مادرش سیمرغ بود، و همال سیمرغ شمرده میشد، حقانیت داشت از هر فرمانی سر بیچد، و تسلیم هیچ قدرتی در جهان نگردد. گسترش کامل این تصویر، نیاز به بررسی های دیگر دارد، ولی آنچه موضوع این گفتار است، اینست که جم و جما (بیم و پیم)، هردو باهم «تخم بشریت» بودند. از جم و جما، مانند آدم و حوا، پسران و دخترانی زائیده نمیشدند که کم کم، نسل در نسل، افزایش یابند، بلکه «تخم جم»، با یک ضربه، تبدیل به «خوشه اجتماع» میشود. از یک تخم انسان، کل اجتماع پیدایش می یابد. یک تخم، تبدیل به یک خرمن میشود. انسان بنی، در رویش و گسترش و بالش، خوشه و خرمن میشد. این اندیشه است که فرهنگ ایرانی را، به کلی از ادیان سامی متفاوت میسازد.

این اندیشه، پیآیندهای گسترده سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی و حقوقی فراوان دارد. و برای این پیآیندها بود که میترائیان و مزدائیان، برضد این تصویر برخاستند، و تحریفات فراوان در داستانها یا پنداده ها کردند. خنده آورترین تحریف، داستان پیدایش مشی و مشیانه، به شکل «ریباس» است. از کیومرثی که میمیرد، تخمی بزمین میریزد، و این تخم، تبدیل به «ریواس» یا سی برگ میشود، که فقط «برگ» دارد، ولی خوشه ندارد.

جهان بینی زنجهدانی در ایران، استوار بر اندیشه تساوی دانه با خوشه است. دانه، در رستاخیز، تبدیل به خوشه میشود. این تساوی تصویری، معانی فراوان دارد. با این تصویر ۱- رستاخیز در این فرهنگ، بمعنای نوشوی و تغییر مداومت ۲- دانه واحد، در خود، دارای کثرتست، و تبدیل به دانه ای همانند خودش نمیشود، بلکه تبدیل به مجموعه ای از دانه های متفاوت و گوناگون میگردد. بهترین نمونه این تساوی، یکی نشستن سیمرغ روی درخت بسیار تخمه است.

سیمرغ خودش یک تخمه است، ولی درختی که با او عینیت دارد، دارای تخمه همه گیاهان متفاوتست، از این رو همه پزشک نیز خوانده میشود، چون هر تخمی از این درخت، درمان دردی دیگر است. همچنین ماه، خودش مینو، یعنی یک تخمست، ولی درخود، تخمه های همه گیاهان و زندگان گوناگون را دارد. این برابری، در «گاو ایو دات» به عنوان تخمه ای که برابری همه تخمه ها ست، و همچنین برابری انسان که کیومرث باشد با تخمه همه انسانها هست. البته این اندیشه، در داستان آدم در قرآن نیز، باز تابیده میشود. یک تخمه، مساوی با همه تخمه هاست. اینانندیشه، در برگزیده اندیشه رستاخیز گشتی و نوشوی همیشگی بوده است، نه رستاخیز آخر الزمانی و نه دوام یکنواخت در جنت، بلکه نوشوی تازه بتازه ولی همیشه در گیتی. پس از دانستن این نکته، میتوانیم تحول این اندیشه را دریندشن، بخش نهم دنبال کنیم، و ببینیم که چگونه تصویر جمشید، به تصویر کیومرث تغییر داده شده است، و با چه شیوه لطیفی، اصالت از او گرفته شده است. چنانکه از واژه «مردم» که «مرت تخم» است میتوان دید، که در اصل، بمعنای «تخم رستاخیزنده و همیشه نوشونده» بوده است، و سپس درمتون زرتشتی، تبدیل به معنای «تخم میرنده» داده شده است و ایرانشناسان، تقلید از این معنا کرده اند. اصالت انسان، تنها در جاودانگیش نبوده است، بلکه اصالتش در «نوشوی پی در پی» تازه بتازه از خود و به خود و همیشه «برده است».

مفهوم خوشه، در خود، مفهوم «تکرار دانه ها» را ندارد، بلکه مفهوم «تنوع دانه های کثیر» را دارد. بخش نخست داستان پندهشن (بخش نهم، در باره چگونگی مردمان) و تصویرش از انسان، دست ساخته میترائیهاست، که الهیات زرتشتی با اندکی دست کاری، آنرا پذیرفته است. در آغاز این داستان، اصالت مردم (انسان) از تخمه بودن، که اصل رستاخیزنده است، گرفته و زدوده میشود. داستان با این آغاز میشود که یک یک فلزات، از اندام کیومرث، بیرون میشوند، و با بیرون رفتن آخرین فلز، کیومرث، میرنده میشود. بدینسان، اصالت، به «فلزات» داده میشود، و از گیاه یا تخم گرفته میشود. و این یک کار میترائیست. جاودانگی و دوام، از «تخم و فروزه رستاخیزنده اش» گرفته و زدوده میشود، و به «فلز» داده میشود. اصل، فلز است.

دین میترائی، دین ارتشتاران و شاهان بود، و طبعاً جنگ افزار را، اصل همه چیز ها میدانستند. چنانکه امروزه، اقتصاد و منفعت را اصل همه چیزها میدانند، و طبعاً، در تصویر امروزه از انسان، سواست و عقل، در کشیده شدن و اندیشیدن

به منفعت و اقتصاد ، اصالت خود را تجربه میکند . در این تصویر تازه ، اصل هر اندامی از انسان ، يك فلز است . البته تعیین يك يك فلزات ، برای تك تك اندامها ، غاد تغیر معنا و نقش اندامهای انسانست ، که میتوان بخشی آنها را نشان داد . با تغییر معنای اندامها ، مفهوم زندگی و جهان ، بکلی عوض میگردد . در زرخدائی ، هر يك از اندامهای انسانی ، نقش و وظیفه خاصی داشتند که بحث جداگانه و بسیار مهمیست . بطور مثال ، در این داستان ، دست و پا ، تبدیل به فولاد و آهن میگرددند . تصویر زرخدائی دست و پا ، در اسطوره های دیگر ، باقی مانده است . مثلاً در فرهنگ زرخدائی ، پا ، رابطه با ، رستاخیز و عشق دارد . « واپو پا » عروسی و زناشوییست .

زال ، در شاهنامه از سوی سیمرغ ، « دستان زند » خوانده میشود . این نام را زرخدا ، مستقیماً به او میدهد . زند ، آتش زنه است ، و دستان زند ، دستهای خوشنواز است که مردم را با موسیقی میانگیزد . مشت ، نشان پری و افشاندن است . بدینسان در فرهنگ سیمرغی ، ویژگی دست ، افشاندن و نواختن است . ازاین رو ، هنوز ما نیز به رقص ، دست افشانی و پا کوبی میگوئیم . در دوره میترائی ، دست و بازو ، فولاد میشود . دوام و ابدیت ، در آهن و فولاد است . ازاین رو ، با دست ، پیمان می بندند و اصطلاح « دست میرزادی » که هنوز نیز متداولست همان واژه « دست مهر ایزد » است . در حالیکه در زرخدائی ، پیمان با نوشیدن شیره ها (از يك شیر ، نوشیدن ، یا از شیره گیاهان و شراب با هم و از يك جام یا کوزه ، نوشیدن) است ، و بنا بر Reichelt ، « پیمان » در اوستا ، بمعنای « شیر » است . پیمان در آغاز ، پیوند یافتن با نوشیدن شراب یا شیره گیاهان متفاوت و هوم بوده است . از این رو سیمرغ دایه یعنی شیر دهنده به همه کودکان جهانست . آهنی و فولاد شدن پا و دست را در دیو سپید در هفتخوان نیز می یابیم ، که بخشی میتوان باز شناخت ، که دیو سپید ، همان میترا هست . ورستم که مامایش سیمرغ بوده است ، نخستین چیزهایی را که از دیو سپید می برد ، همین دست فولادین و پای آهنین هستند .

آنچه در دیو سپید برای او ، اکراه انگیز است ، همان پای آهنی و دست فولادینش هست ، وگرنه جگر و مغز و دلش ، دوست داشتنی و سرچشمه معرفتند ، و با خون آنهاست (خون و شیر و آب ، يك گورند) که چشم های کور شده را روشن میکند . این نشان میدهد که آئین مهر ، بسیاری از اجزاء زرخدائی را نگاه داشته بوده است و رستم در صدد اصلاح آنست . رستم ، فقط برضد آهنی و فولادی بودن پا و دست هست . پی کردن این غاد ها ، و معنای میترائی آن ، ما را با این دگرگونی فرهنگ زرخدائی ، در فرهنگ میترائی آشنا میسازد . سری که مغز یا مزگا یعنی گوهر ماه را داشت و بنا بر پندھشن هسان کنجد است ، و « اندیشه » در واقع ، حکم « ارده شیره » را دارد ، در فرهنگ میترائی و در این داستان کیومرث ، اصلش « سُرَب » میشود . اصل اندامهای کیومرث ، فروزه های فلزی میگرددند ، و اینها هستند که اصل زندگی میشوند . با اخراج این فلزات هست که کیومرث میمیرد . زندگی فقط با فلز ، ممکنست . چنانکه امروزه ، زندگی فقط برابر با پول و اقتصاد و سود پرستی است . اگر دقت شود ، مفهوم « ابدیت و خلود و تداوم خالی » جای « نوشدن تازه بتازه همیشگی » را میگیرد . ابدیت و خلود ، یکنواختی زمان و دوام در يك حالت میگردد ، نه « تکرار نوشدن و تازه شدن » .

در فرهنگ زرخدائی ، تکرار هست ، ولی هر بار چیزی دیگر . این دیالکتیک تکرار و نوشدن ، مفهوم دیگری از ابدیت و خلود است . با اخراج فلزات از تن کیومرث ، ازاین پس ، اصالت که دوام خشك و خالی شده است ، در وجود کیومرث نیست . کیومرث ازاین پس « تخمه میرنده » ، یعنی « مردم » بمعنای الهیات زرتشتی میگردد . در متون زرتشتی ، ترجمه « مرت تخم » به « تخم میرنده » با این داستان روشن میگردد . درست پس از پیرون رفتن این فلزات از تن کیومرث ، در پندھشن میآید که « از آن انگشت کوچک ، مرگ به تن کیومرث در شد ، و همه آفریدگان را تا فرشکرد ، مرگ بر آمد » . کیومرث که برابر با « تخم انسان » است ، دیگر « تخم میرنده » شد . در حالیکه در آغاز ، معنای « تخمه رستاخیزنده ، بمعنای نو به نو شونده » را داشت . اکنون از این کیومرث ، « تخمی بی اصالت » پیدایش می یابد . تخم نیست که دیگر ، خوشه ، بار غیاورد . خوشه ، غاد رستاخیز است . از این تخم کیومرث است که مشی و مشیانه میرویند ، ولی فقط ، برگ دارند ، و خوشه ندارند . الهیات زرتشتی ، میکوشد که این دو واژه مشی و مشیانه را به هر ترتیبی شده ، به « میرنده » برگرداند . در حالیکه مانند « مشت » و « امشی » ، بمعنای « رستاخیزنده در اثر پری و سرشاری » است .

و « خوشه گندم » که « واس » میباشد ، و « روواس و ریواس » که بمعنای « خوشه سرشار و انبوه و پر است » ، با اندکی بازی با واژه ها ، تبدیل به « ریواس » میشود ، که کرفس آبی است ، و فقط دارای برگ است . عبارت نامبرده ، طوری گردانیده شده است ، که وانمود میشود که آنها ریواس بوده اند . البته بطور آشکار ، گفته نمیشود ، ولی به گونه ای عبارت بندی میشود ، که ریواس ، با ریواس بمعنای کرفس آبی ، مشتبه ساخته میشود . تخمی که تبدیل به واس (خوشه گندم) پر و سرشار میشود (پیشوند ریو و ری و رو ، در ریواس و روواس ، معنای پری و سرشاری را دارند) ، با این فن و فوت آخوندی ، بجای تبدیل تخم به « واس = خوشه » ، تخم ، تبدیل به ریواس = کرفس میشود ، که فقد دارای برگست . البته از « برگ » نیز ، معنای رستاخیزش را میزنند و همان معنای « برگ سبز است تحفه درویش » بی پر و خاصیت را میگیرد که

ابراز ناداری و فقر است. نماد سرشاری و غنا، نماد فقر و بی‌پیزی میشود. ا. مشی و مشیانه، ریباسی هستند، و هر کدام فقط دارنده پانزده برگند، ولی آنچه این گیاه ندارد، همان خوشه است. علت هم اینست که «خوشه» در فرهنگ زرخدانی، نماد همان رستاخیز معنای نو شوی تازه بتازه است، نه رستاخیز آخر الزمانی. به همین علت در داستان «گاو ایو دات» که زرتشتیها آنرا به «گاو یکتا آفریده»، ترجمه میکنند، ولی در اصل، معنای «گاو زاده از ایو یا سیمرغست»، هم در بندهشن و هم در گزیده های زاد اسپرم، از دم این گاو، خوشه نمیرود، در حالیکه در نقوش میترائی اروپا، از دم این گاو، پاخوشه می‌رود، یا سه برگ باهم می‌رود، که هردو نماد رستاخیزند.

ولی از آنجا که اصالت رستاخیزی از کیومرث، گرفته شده است، و «تخمه میرنده» شده است، ریواس فقط برگ دارد، نه خوشه. با تغییر دادن عبارت در بندهشن به: «ریباس تنی یک ستون»، توانسته اند مطلب را به همه مشتبه سازند، و کم از اصل منحرف سازند. اصل «واس و رو واس و ریواس»، معنای «خوشه گندم انبوه و سرشار» بوده است، نه «ریواس» که «گرفس آبی» باشد. این مطلب را از ترجمه ای که ابو ریحان بیرونی از نام «اردشیر دراز دست» کرده است میتوان باز شناخت. ابوریحان او را، بهمن اردشیر ریوند دست میخواند، و آنرا معنای دارنده دست با فر و پا شکوه میدانند. ریواس را همان ریوند میدانند. و این یک رد پا، برای حضرات سند پرست، سند سفت و محکم آنچنانی نیست که بتوان به آن چسبید و آنرا نگاه داشت، و آخوندهای زرتشتی، هر چند آنرا بسیار «لیز» درست کرده اند، ولی برای قاضی تند فهم، که با رد پا های لیز کار دارد، این رد پا، برای تشخیص جنایت، کافیست. از این گذشته معنای «ری و ریو» در کردی بخوبی در طیف گسترده اش باقی مانده است که این سخن ابوریحان را کاملاً تأیید میکنند.

مردم که جمشید باشد، تخمه ایست که خوشه، یا «واس» میشود. واژه «واس» در عربی، معنای اصلی خود را نگاه داشته است. همین واژه «واس»، در عربی از یک سو، تبدیل به «باس» شده است که به معنای نیرومندی است، و از سوی دیگر، تبدیل به واژه «بعث» شده است. و اصطلاحات «بعث و مبعوث و باعث» باز از عربی به نام لغتهای تازه، وارد فارسی شده اند. البته این دستکاریها طوری بوده است که در حین تحریف، مورد قبول مردم نیز باشد که اسطوره های خود را میشناختند. به این علت، این ریباس، سی برگ دارد، و سی برگ، برای مردم، در اثر معنای «برگ» و «عدد سی»، که ضریبی از سه است، همان معنای رستاخیزنده نو به نو را داشته است. به همین علت، سه برگ در دمب گاو، که هنوز «گوش» یعنی خوشه خوانده میشده است، مانند خوشه، نماد رستاخیز بوده است. و ایرانی نیز که نامش «ایر» است، هنوز در زبان کردی، در شکل «هیر» معنای ۳ = سه، و سی = ۳۰ را نگاهداشته است. ایرانی، در گوهرش «سه تای یکتا، یا سی تای یکتا» یعنی رستاخیزنده و نوشونده و جوان شونده بوده است. رد پای معنای سه و سی، در واژه «هیر» در کردی هنوز باقیمانده است.

چنانچه در بررسی جداگانه نشان داده خواهد شد، این واژه «هیر» همان واژه «ایر» است، که پیشوند واژه «ایران» میباشد، و واژه «ایرمان» در شاهنامه و «آریا من» از این ریشه اند، که همه حکایت از فلسفه سه تا یکتائی ایرانی میکنند. انسان یا تخم یا خدا، هم آهنگی سه نیرواست از این رو خود آفرین و خود زا، یعنی مستقل است، و همیشه نو را میجوید و نو را میآفریند. فردیت و خود آفرینی نو به نو، در جهان بینی ایرانی، مفاهیم متلازم همد. و این «ایر»، هم معنای تخم است، و هم معنای «آتش» است، و این واژه برابری «زندگی با آتش با سه تاگری در مینو یا تخم» را در خود نگاه داشته است. و قداست آتش، در حقیقت، قداست زندگی و جان بوده است. و در کردی به سه قلو، «هیرلت» میگویند، که در اصل، معنای «سه شکم و سه پاره» و بالاخره معنای «سه لاد» بوده است که معنای «سه اصل و بن و بنیاد» است. البته «سه = ۳» نماد «تنوع و کثرت بطور کلی» بوده است، چنانکه واژه «ایرسا» که دارای پیشوند «ایر» است، به بیخ سوسن و رنگین کمان، نیز گفته میشود، و به عبارت پرهان قاطع «ایرسا»، نام بیخ سوسن آسمان گون هست، چون گل آن ۱- زرد و ۲- سفید و ۳- کبود میباشد، چه شبیه قوس فزح است. از این رو است که «هیرا» معنای وسیع و فراخست، و در کردی ازواژه «هیر»، اعداد سه و سی و شصت و سیصد ساخته میشوند. و این تنوع رنگها را در گل خیری که همان «هیری» نامیده میشود نیز میتوان دید. از جمله خیری زرد، گل منسوب به رام (سیمرغ) است، و گل همیشه بهار نیز نامیده میشود، و خیری سرخ، منسوب به سروش است، و یک معنای خیری نیز، «رنگ سرخ» است، که رنگ ویژه سیمرغست (یا قوت و مرجان).

«هیر یا ایر یا اگر یا ار» که نام ایرانی بوده است در گوهرش، تنوع و طیف دارد. فرهنگ ایرانی، در اثر نیرومندیش، نیاز به تنوع و کثرت داشته است، و از این رو، توحید را نشان سستی و بی‌ثباتی میدانسته است. هماهنگ ساختن نیروها و رنگها و نواها، خویشکاری نیرومندانست. سست، دست به وحدت میزنند، چون نمیتواند تنوع و طیف را هماهنگ سازد. اینست که این تنوع و طیف با نیروی هماهنگ سازنده، در گوهر ایرانیان هست و خود را «سه = ایر» میدانند.

از این رو جمشید که تخمست، یکباره تبدیل به «واس»، یا خوشه میشده است. مفهوم «خوشه بشریت» در فرهنگ

ایران ، با مفهوم « توده بشریت » فرق دارد . در این تصویر انتزاعی خوشه ، همه دانه های مستقل ، ولی متفاوتند . جمشید ، تبدیل به خوشه یا « ذرت اجتماع یا بشریت » میشده است ، و درست واژه « ذر » در قرآن ، همان واژه « زر » است که در فرهنگ ایران در آغاز ، بمعنای « اصل جان و زندگی » بوده است ، و الهیات زرتشتی ، آنرا به عمد ، حذف کرده است . و همین تصویر در قرآن ، تبدیل به آدم و عالم ذر در کمرش شده است که کل بشریت باشد . ولی تفاوت تصویر فرهنگ ایرانی با تصویر وام کرده در قرآن ، اینست که « خوشه یا ذرت روئیده از جمشید » ، يك خوشه است . همه دانه ها یا انسانها با هم ، پیوند خوشه ای یا مهری دارند ، و دیگر نیاز به پیمان بستن با خدا را ندارند . درحالیکه در قرآن ، ذره ها ، بریده از همند ، و فقط مفهوم عهد بستن با الله است که وحدت عالم را در ایمان به دین اسلام ، ایجاد میکند .

بشر در عالم ذر ، خوشه نیست . فطرت اسلامی ، در ایمان آوردن و عهد بستن ارادی در اطاعت ابدی است ، نه در مهر خودجوش موجود در خوشه میان دانه ها . و این تفاوت بسیار مهم ، میان فرهنگ ایرانی و اسلامست . از « بن جمشید » ، همه بشریت پیدایش می یابد ، و همه به هم در « جان » ، به هم پیوسته اند ، همه يك جانتند ، نه در ایمان و پیمان ارادی . اگر کسی طوری دیگر اراده کرد ، از خوشه و همجانی جدا نمیشود . هر انسانی با انسانی دیگر ، پیوند جانی دارد نه پیوند ایمانی . هرچند نیز هر یکی ، دینی دیگر و ایدئولوژی دیگر داشته باشند و مربوط به ملت دیگر و طبقه دیگر باشند در جان و زندگی با هم آنهازند.

در تصویر عالم ذر ، که قرآن از فرهنگ ایران وام کرده ، اصالت ایرانی که پیوند همه بشریت در زندگیست ، از بین رفته است . در فرهنگ ایرانی ، مهر به سراسر بشریت ، تابع ایمان به این دین یا آن دین ، این ایدئولوژی یا آن حزب ، این طبقه یا آن ملت ، نیست . از سوئی پیوند همه بشریت با جمشید که بن همه انسانهاست ، بیواسطه و برابر است . همه برابر با هم ، مستقیماً از بن جمشیدند . جمشید نیای بزرگ این و آن نیست که سلسله ای دراز از فرزندان در میانشان باشد . بلکه جمشید ، بن مستقیم هر انسانست . از این رو ، کفشها و کعب پا های هر انسانی ، جم جم نامیده میشدند ، یا بنامهائی همانند آن ، خوانده میشدند . هر انسانی ، مستقیم و بی میانجی از جمشید ، ریشه میگیرد . این بیواسطگی ، همیشه میماند . همه انسانها بطور برابر ، فرزند جمشیدند .

همه بشر ، فرزندان مستقیم جمشیدند . با این تصویر بود که خواهندگان امتیاز و قدرت و برتری در اجتماع و سیاست و دین ، جنگیدند ، و ایجاد واسطه کردند ، و خواهر جم را که جما یا آرمیتی ، زرخدای زمین باشد از او جدا ساختند ، بالاخره جمشید را از نخستین انسان بودن انداختند ، و کیومرث را جایش گذاشتند . ولی برغم این تحریفات ، رد پای این مفاهیم اینجا و آنجا مانده است . همه بشریت ، بی تفاوت فرزندان سیمرغ ، خدای آسمان ، و جمشید ، نخستین انسان و آرمیتی که جماکا نیز نام دارد و خدای زمین است ، میباشدند . زرخدای زمین جماکا یا آرمیتی ، هم خواهر و هم زن جمشید است . هر انسانی ، مستقیماً فرزند سیمرغ و جم و آرمیتی است . این تصویر ، پیایندهای شکفت انگیزی در عظمت و کرامت و حقوق انسان داشته است . کسیکه فرزند سیمرغ و شوهر زرخدای زمین است ، و از شیر سیمرغ نوشیده است ، سر تسلیم نزد هیچ قدرتی فرو نمیآورد . مفهوم پیدایش خوشه بشریت بطور مستقیم از جمشید ، جهانی گسترده از معانی اخلاقی و اجتماعی و سیاسی (رامیاری = یاری کردن با سیمرغ ، خدای موسیقی) و دینی و اقتصادی و حقوقی دارد . و کسیکه فرزند بیواسطه جمشید است ، کسی است که خودش مانند جمشید « شهر ساز » یا مدنیت آفرین است . خودش مانند جمشید ، سرچشمه خشترا (حکومت) است . خودش مانند جمشید ، میتواند و حق دارد ، بهشت در گیتی بسازد .

فهرست گفتار ها

- ۲ پیام به ملت ایران
- ۲ بنمایه های نخستین فرهنگ ایران برای بنیاد گذاری جامعه و حکومتی نوین
- ۳ فرهنگ ایران ، فرهنگ آزادیست
- ۵ نکته ای در باره فرهنگشهر
- ۷ چرا از فرهنگ ایران میترسند ؟
- ۸ مفهوم ایشارد در فرهنگ ایران
- ۱۰ زندگی انسان ، مقدس است . اصلی که حقوق بشر از آن پر میخیزد
- ۱۲ مجلس شورای ملی ایران باید « بزم بهمنی » باشد
- ۱۴ هراتسانی از خود شهریار است (حکومت از انسان سرچشمه میگیرد)
- ۱۷ تصویر انسان ، بنیاد قانون اساسی است
- تا تصویر انسان در فرهنگ ایران ، بنیاد قانون اساسی نگردد ،
- ۱۹ آن قانون ، اساسی نیست
- ۲۲ منش فرهنگ ایران ، موسیقی است
- در فرهنگ ایران ، بنیاد جامعه و حکومت ،
- ۲۶ نوجونی همیشگیست نه انقلاب که گهگاه میشود
- ۲۸ جامعه و حکومت ، باغ است ، جامعه و حکومت ، همآفرینی مردمانست
- ۳۳ احم زنده کردم بدین پارسی (فردوسی)
- فرهنگ ایران ، بر ضد سیاست است
- ۳۹ جهانپانی و رامپاری ، نه سیاست
- ۴۷ در فرهنگ ایران ، دادن حکم قتل ، فقط و فقط کار اهریمنست
- ۵۰ جمشید ، تخمبست که از آن خوشه بشریت میروید

منو چهر جمالی

تاکنون بیش از هشتاد جلد کتاب در باره « فلسفه »
و در باره فرهنگ زرخدائی ایران (مایه فرهنگ ایران) نوشته است

منوچهر جمالی را که کاشف فرهنگ زرخدائی ایران است

بشناسید تا دیدی نوین از فرهنگ پر شکوه و مردمی ایران پیدا کنید

فرهنگ سیمرغی ، مایه همه جنبش های مردمان ایران ، بر ضد ستم و استبداد بوده است
جمشید که تخم همه انسانهاست ، فرزند سیمرغست ، و از پستان سیمرغ شیر مینوشد و حق دارد رویاروی هر قدرتی بایستد
فریدون که همان کاوه است ، و فرزند سیمرغست (فرانک = سیمرغ ، آبتین = زهدان سیمرغ) بر ضد میترا ، خدای خشم و
قربانی خونی پر میخیزد . رستم در هفتخوان دیو سپید را که همان میتراست ، میکشد .